

هو

۱۲۱

رسائل دهگانه

ملا محسن فيض كاشاني

فهرست

شرح صدر.....	۳
مقاله اولی: در بیان شمه‌ای از حقیقت حال علم و علما.....	۳
وبالجمله علما سه طایفه‌اند:.....	۶
مقاله ثانیه: در شرح بعضی از احوال پریشانی خود این دار ابتلاء.....	۷
زاد السالك.....	۱۴
المحاكمة.....	۱۹
راه صواب.....	۲۴
آئینه شاهی.....	۳۷
مقدمه.....	۳۷
باب اول: در شناخت عقل.....	۳۷
باب دوم: در شناخت شرع.....	۳۸
باب سوم: در شناخت طبع.....	۳۸
باب چهارم: در شناخت عادت.....	۳۹
باب پنجم: در شناخت عرف.....	۳۹
باب ششم: در بیان شناختن خود.....	۴۰
باب هفتم: در بیان مراتب حُکام در شرف و فضیلت.....	۴۰
باب هشتم: در بیان حکمت تسلط این حکام بر آدمی.....	۴۱
باب نهم: در بیان آنکه با اختلاف حُکام، مصلحت در پیروی کدام است.....	۴۲
باب دهم: در جدا کردن حکام از یکدیگر به اشتباه.....	۴۲
باب یازدهم: در یاد کردن بعضی از نعمتهای الهی که در این امر ممد است و معین.....	۴۳
باب دوازدهم: در چگونگی مدد جستن به جناب الهی.....	۴۳
الانصاف.....	۴۵
الفت نامه.....	۵۰
پاسخ بسئالات اهل مولتان.....	۵۵
مشواق.....	۵۸
فصل اول: در بیان سبب انشاد اشعار و اشاره بمعانی حقایق و اسرار.....	۵۸
فصل دوم: در بیان درجات و مراتب سخن و انواع و اصناف آن.....	۵۸
فصل سوم: در بیان سبب تعبیر از معانی حقایق به الفاظ متداوله مشهوره و اشاره به معانی هر يك.....	۵۹
اعتذار.....	۶۸

شرح صدر

بسم الله الرحمن الرحيم

رب اشرح لی صدري و یسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی

بعد از حمد و ثنای اله، ودرود و تحیت بر برگزیده گان آن درگاه، چنین گوید محمد بن مرتضی المدعو به محسن ایده الله فی کل مسلک و موطن که چون گشایش غصه دل کره بر کره را بفتح الباب سخن بسته اند، و تنفیس کر بت سینه شرحه شرحه را بنفسه و نفس پیوسته و بسی از کربت غربت دنیا، و سکوت جهال علما نما در دلم کره شده بود، و هم نفسی نمی یافتم که بدستیاری سخن با او رازی در میان نهم و به بیان، درد دلی بر روی شمارم، بخاطرم رسید که لوحی بدست آرم و به پایمردی قلم و زبان بیان شمه ای از حقیقت حال علم و علما و بعضی از پریشانی احوال خود در این دار ابتلاء، بر وی نگارم تا شاید بدین وسیله دلی خالی شود، و شرح صدري حالی گردد، بنابر این چند کلمه مرقوم شد و به «شرح صدر» موسوم گشت و به دو مقاله مرتب و مختوم گردید.

مقاله اولی: در بیان شمه ای از حقیقت حال علم و علما

بباید دانست که آدمی از دیگر حیوانات به گوهر دانش و بینش گرامی گشته است و بواسطه عقل و دانائی از آفرینش بر سر آمده و همه را به فرمان خود در آورده، چنانکه کریمه «و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض» بدان اشاره فرموده.

هر چه در این سرا بود جمله از آن ما بود
آمده ام که مال خود جمع کنیم بدر برم

و این گوهر دانش اگرچه انواع بسیار دارد ولیکن، از میان همه برگزیده و گرامی، دانش حکمت است که در شأن او آمده که «ومن یؤتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً» از آن علم، حقیقت اشیاء هویدا می گردد و خصوصاً شناخت نفس خویش که سرمایه تحصیل حقایق و معارف الهی است که از آنجا معرفت مبدأ و معاد که انبیاء صلوات الله علیهم به جهت آن فرستاده شده اند حاصل توان کرد.

سالها فکر من این است و همه دم سختم که چرا غافل از احوال دل خویشتم
ز کجا آمده ام، آمدنم بهر چه بود به کجا می روم و چیست مال شدنم

و این علم حکمت را در زمان پیشین از انفاس مرسل علیهم السلام زیرکان هر عصر فرا گرفته اند و به عالمیان رسانیده اند و از پرتو سخنان وحی نشان ایشان، جهانیان را بدین رهنمائی نموده.

هر بوی که از مشک و قُرْنفل شنوی از دولت آن زلف چه سُنبل شنوی

و آن حکمت قدما که موروث انبیاء است، غیر حکمت متعارف است که امروز در میان متأخرین شایع است، چرا که تحریفی بدان راه یافته است. و چون آفتاب حضرت خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم که در غرب عرب تواری نموده بود، از مشرق قریش طالع شد و زمین و زمان را به انوار هدایت آثار روشن گردانید، ریاض حکمت قدیمه از پرتو انوار آن حضرت رونق و طراوتی پذیرفت، و مزارع علم و معرفت از تابش پرتو انوار لطایف آثارش،

نشو و نمای تازه یافت، از هر چمنش گل‌های گوناگون شکفانیدن گرفت و بر هر شاخساری از درخت جمعیتش، الوان بارها برآورد.

هر دم از این باغ بری می‌رسد تازه‌تر از تازه‌تری می‌رسد
جمعی از زیرکان امت بزرگوارش که بر ذمت همّت خویش التزام متابعت آن حضرت لازم داشته بودند، بوسیله پیروی سنن گرامی آثارش، ظاهر و باطن خویش را به مراقبت و مقاربت، مزین و مُحلّی گردانیده، محل بدایع حکمت گشتند و از نَفَسِ مبارک هر یک، غرایب علوم ظاهر شد. و خصوصاً اهل بیت آن سرور، که جنس انس و زمره ملائکه، به تقرب الهی ممتازند. و «علم تصوف» عبارت از این بدایع حکمت و غرایب علوم بلند رتبت است که السنه سنت محمدیه (ص) و شرایع ختمیه بدان ناطق گشته.

علم التصوف علم لیس یعرفه
ولیس یعرفه من لیس یشهده
الاخو فطنة بالحق معروف
کیف یشهده ضوء الشمس مکفوف
و غرض از تحصیل و اکتساب آن به اعمال شایسته و پی بردن به اسرار آن به ریاضات بایسته، آن است که شخص از مرتبه حیوانیت حیات عارضی، بواسطه آنکه متحقق به علوم انبیاء و اعمال ایشان گردد، ترقی نموده به مرتبه کمال انسانی و حیات ابدی فایز گردد و در این ظلمات، بشریت از سرچشمه آب حیات بی بهره نماند.
آن چشمه که خضر خورد از او آب حیات در منزل تسوت لیکن انباشته‌ای

لیکن همه مردم را قابلیت فهم این علم و توفیق آن عبادت نیست، و همه کس شایسته این شرف و سعادت نی «یضل به کثیرا و یهدی به کثیراً» و لهذا اهلش از نااهل مصون دارد و چون دُرّ مکنون در صدف سینه مخزون. نهفته معنی نازک بسی است در خط یار
حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه می‌فرمود:

انی لا کتم من علمی جواهره
وقد تقدم فی هذا ابو حسن
کی لایری الحق ذو جهل فیفتننا
الی الحسین و وصی قلبه حسنا
قبل لی انت ممن یعبد الوثنا
یرون اقیح ما یأوننه حسنا
یا رب جوهر علم لو ابوح به
ولاستحلّ رجال مسلمون دمی

و نیز آن حضرت می‌فرموده «لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لکفره». و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه اشاره به سینه مقدس خود کرده فرمودند «ان هنا علما جما لو اصبت له حملة، بلی اصبت لقنا غیر مأمون علیه، مستعملاً الة الدین للدنیا، و مستظها بنعم الله علی عبادہ، و بحججه علی اولیائه، او متقاداً لحملة الحق لابصیره له فی احنائہ، ینقدح الشک فی قلبه لاول عارض من شبهة الا لاذا ولا ذاک، او منهوما باللذة، سلس القیاد للشهوة او مغرماً بالجمع و الادخار، لیسامن رعاة الدین فی شیء، اقرب شیء شبهاً بهما الانعام السائمة، كذلك یموت العلم بموت حاملیه. اللهم بلی، لاتخلوا الارض من قائم لله بحجة اما ظاهراً مشهوراً و اما خائفاً مغموراً، لئلا تبطل حجج الله و بیناته و کم ذاً؟ و این اولئك؟ الاقلون عدداً و الاعظمون عند الله قدراً، یحفظ الله بهم حججه و بیناته، حتی یودعوا نظرائهم، و یزرعوها فی قلوب اشباههم، هجم بهم العلم علی حقیقة البصیره، و باشروا روح الیقین و استلانوا ما استعوره المترفون، وانسوا بما استوحش منه الجاهلون و صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی، اولئك خلفاء الله فی ارضه و الدعاة الی دینہ». سالکان این طریق، غریق دریای یقین‌اند، هرچه شنوند و ببینند حق شنوند و حق ببینند، صفحه ادراک ایشان از حرف غیر پاک و سرای شان در قدم هر بی سر وپا، خاک باشد، آینه ایشان زنگ و باده توحید شان رنگ ندارد.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
مردی باید بلند همت مردی
کو را ز مجرد اندرین عالم خاک
زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
درین تجربه دیده خرد پروری
بر دامن همت ننشیند گردی

و این چنین مرد بسیار بسیار عزیز و کم یاب است، در هر عصری از دو سه متجاوز نباشد.

با که گویم در همه ده زنده کو
سوی آب زندگی پوینده کو
آنچه می گویم بقدر فهم توست
مردم اندر حسرت فهم درست

مطالب این در دنیا غریب است و از لذات آن سرا بی نصیب، چه روحش در ملکوت اعلی سیر می کند و با ارواح انبیا و اولیای گذشته که طیب دلخستگان و شفیع دل بستگان اند صحبت می دارد.

چندان که گفتم غم با طیبیان
درمان نکردند مسکین غریبان
یا رب امان ده تا باز بیند
چشم محبان، روی حبیبان

و چون اکثر مردمان ابنای دنیا و پرستاران جهل وهوی می باشند، با این قوم که از اهل آخرت و اصحاب معرفتند، و با این علم که ورای افهام پست و برتر از ادراک محسوس پرست ایشان است، به جهت ضدیت و تناکر جنسیت، و تباین طریق و تخالف سعت و ضیق، دشمنی نموده، نفی ایشان بسیار می کنند، و طریقه ایشان را انکار می نمایند، چه در حدیث آمده که «الارواح جنود مجتدة ماتعارف منها ایتلف و ماتناکر منها اختلف» و نیز وارد شده که «الناس اعداء ما جهلوا».

آن کس که ز شهر آشنائست
داند که متاع ماکجائست

و این مبانیست در حق است و بطلان و اختلاف جنسیت در متفرعات آن، اعظم سببی بود از اسباب آنکه اکثر این امت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدعیان خلافت به غیر حق گرویدند و به اجانب متغلبه میل کردند حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و اهل بیت علیهم السلام فرو گذاشتند، با آنکه قدر ایشان را شناخته و فضل ایشان را دانسته بودند و بطلان آن جماعت را پی برده، چه اکثر از جنس آن جماعت بودند در سلیقه و جبلت موافق و در اطوار و اهواء مطابق. و خصوصاً محبت دنیا در نهاد اکثر مردم سرشته شده، کم کسی است که از آن خالی باشد و تحصیل دنیا جز به متابعت آن قوم، میسر نبود و آنچه در سینه مطهر حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بود از علوم و حکم و معارف و اسرار، بحیثیتی دل مقدس آن حضرت را از دنیا به آخرت صرف کرده بود که در دنیا نیز با اهل جنان صحبت می داشت چنانکه خود فرموده «صحابوا الدنیا بآدمان ارواحها معلقة بالمحلی الاعلی». بیهوشان شراب دنیا، چون با این چنین کسانی انس توانند گرفت یا به جانب آن رغبت نمود؟ چه ابنای دنیا و ابنای آخرت ضد یکدیگرند، همچنانکه دنیا و آخرت، و گفته اند «الجنس مع الجنس الی الجنس یمیل».

ذره ذره کاندرد همه ارض و سماست
جنس خود را هم چه گاه و کهریاست
ناریان مرناریان را جاذبند
نوریان مرنوریان را طالبند
اهل باطل باطلان را می کشند
اهل حق از اهل حق هم سرخوش اند
طبیات آمد ز بهر طیبین
للخیثین الخیثات است این

و همین مبانیست فطری و نکارت جبلی باعث شده بر آنکه از آن زمان تا امروز، همواره ابنای روزگار به تخصیص اهل عمامه و دستار که دانشمندان دنیا و علمای عوامند، در هر زمانی، چنانچه شیوه و شیمه ایشان است که به مقرض اغراض پیوسته، ملابس اغراض یکدیگر را عرضه تخریق و تمزیق سازند، علمای ربانی را انکار می کنند،

و عارفان حقایق و حکم را نکوهش می‌نمایند، چه علمی چند مشکل از آثار انبیاء و رموز اولیاء بر صفحه روزگار مانده که دست فهم هرکس به دامن ادراک آن نمی‌رسد و به غیر از زیرکان هوشمند از ابنای آخرت، که به حسن متابعت شریعت و پیروی طریقت این راه را سپرده، به پایمردی رفیق توفیق بعد از ریاضتهای بی‌شمار و علوم بسیار که حاصل کرده سمنند تیزگام فکرت را در آن میدان توانند دوانند، دیگری را مجال ادراک آن نمی‌باشد. هر آینه از علمای دنیا که پیشوائی عوام در دماغ ایشان جاگیر می‌بوده و می‌باشد، تیغ زبان طعن و تشنیع بر ایشان می‌کشیده و می‌کشند، و علمای ربانین را که - گوی سبقت در میدان دوران از اشباه و اقران خود به فنون علم و عمل ربوده‌اند، به شین و زندقه و عیب موسوم می‌گردانید و می‌گردانند، و در تصانیف بلند پایه ایشان طعن می‌کرده و می‌کنند.

گر نه معیوب بد اختر عیب گوید چون کند چون بغیر از عیب چیزی دیگرش در جیب نیست
و غرضشان این است که شاید بدین وسیله در میان عامه، سربلند و نمایان گردند و سبب ظهور و شهرت ایشان شود.

رگ رگ است این آب شیرین آب شور در خلایق می‌رود تا نفخ صور

وبالجمله علما سه طایفه‌اند:

یکی آنانند که علم ظاهر دانند و بس، و ایشان مانند چراغند که خود را سوزند و دیگران را افروزند، و این طایفه کم است که از محبت دنیا خالی باشند، بلکه دین را به دنیا بفروشند، چرا که ایشان نه دنیا را شناخته و نه آخرت را دانسته‌اند، چه این هر دو نشأت را به علم باطن توان شناخت نه ظاهر. هر آینه این قوم را صلاحیت رهبری بحق نیست و ایشانند که ارباب عمایمنند و اکثرشان با فقدان صلاحیت قایمند و در ظلمات غوایت و ضلالت هایمند، و غالب آنست که عوام بدیشان مهتدی می‌شوند و از ایشان بالعرض منتفع می‌گردند، چنانکه حدیث «ان الله یؤید هذا الدین بالرجل الفاجر» اشاره بدان نموده. و گاه باشد که در میان ایشان کسی یافته شود که به پاکیزگی طینت و صفای سریرت متصف باشد و بحق رهبری عوام تواند کرد، و بدان مثاب و ما جور تواند بود و لاغرو.

دویم آنانند که علم باطن دانند و بس، و ایشان مانند ستاره‌اند که روشنائی آن از حوالی خودش تجاوز نکند، و از این طایفه نیز رهبری نیاید مگر کم، چرا که بیش از گلیم خود از آب بیرون نتوانند کشید، به جهت آنکه علم باطن بی‌ظاهر، سعت و احاطت نتواند داشت و به کمال نتواند رسید.

سیوم آنانند که هم علم ظاهر دانند و هم علم باطن، و مثل ایشان مثل آفتاب است که عالمی را روشن تواند داشت، و ایشانند که سزاوار راهنمائی و رهبری خلایقند، چه یکی از ایشان شرق و غرب عالم را فرا تواند رسید، و قطب وقت خویش تواند بود، و ایشانند که در صدد رهبری و پیشوائی برآیند، محل طعن اهل ظاهر می‌گردند و از ایشان اذیت‌ها می‌کشند و نزد ایشان به کفر و زندقه موسوم می‌گردند. چرا که در این هنگام ایشان را نزد عامه، جاه و عزتی رو می‌دهد و علمای دنیا که ابنای دنیااند، نمی‌توانند دید که دنیا که معشوق ایشان است با دیگری باشد. و آنچه وسیله طعن ایشان تواند شد و دست آویز آن جماعت تواند گردید، دو عیب شنیع است که از اوضاع و کلمات این طایفه ناشی شده:

یکی آنکه چون از سر ذوق و مستی حال، سخنی چند بلندگفته‌اند که ظاهر آن کفر می‌نماید، جماعتی از اهل بطالت که از طبیعت حیوانی نگذشته‌اند، ظاهر ایشان به معصیت آلوده و باطن به انواع بغض و حسد و خبث آکنده، آن سخنان را دست آویز می‌کنند و می‌گویند همه چیز خداست، عیاذاً باللّه ملحد و زندیق می‌شوند، می

پندارنده اشعار و ابیات بزرگان این معنی را دارد، چنان اظهار می‌کنند که ایشان نیز این مذهب دارند، و جمعی از عزیزان گمان می‌برند که مگر راست است، چرا که از فقهای ظاهر تکفیر ایشان می‌شنوند، و از این طایفه این حرکتها می‌بینند، هر آینه منکر می‌شوند و حق به طرف ایشان است که سخن بزرگان به غایت مشکل است و افعال و احوال این قوم که خود را بر ایشان می‌بندند، به غایت قبیح و شنیع.

عیب مانیست گر نمی‌بینیم گوهری در میان چندین جنس
و يك عیب دیگر آن است که جمعی، صورت این بزرگان بر خود راست می‌کنند و در گوشه می‌نشینند و با ایشان جماعتی از اهل جریره و محیلان دنیاپرست اتفاق می‌کنند و از ایشان سخنان به مردمان می‌رسانند که چندین ریاضت می‌کشد، چنین کرامات کرد و چنان از غیب خبر داد و چون در مجالس متعدده از اشخاص مختلفه این سخنان شنیده شد، در خاطر بعضی از عزیزان اعتقاد به آن شخص پیدا شد و فساد در دماغ او راه یافت و بسیار از این ممر در مملکت دین و دنیا پیدا آمد، این دو طایفه‌اند که سبب بدنامی بزرگان دینند.

پوشیده مرقعند از این خامی چند بر بسته ز طامات الف لامی چند
نارفته ره صدق و صفا گامی چند بدنام کنندۀ نکو نامی چند

سؤال: اگر کسی گوید: چرا حسد و بغضا در اهل علم بیشتر از اهل سایر حِرَف و صناعات است؟
جواب گوئیم: اولاً به جهت آنکه علم غذای روح است، چنانکه طیبات مأکوله، غذای جسم و همچنانکه غذای طیب جسمانی، تقویم بدن اصحاً می‌کند نه مریض، چه بیمار از اغذیه طیبه متضرر می‌شود و بسا باشد که باعث هلاک او شود، همچنین غذای طیب روحانی که علم است، تقویم ارواح اصحاً النفوس می‌کند نه مریض النفس. پس طالب علم باید که اولاً ذات خود را از امراض روحانی و هواجس نفسانی تنقیه کند و بعد از آن متعرض تحصیل علم شود، و این قوم اکثر، در او ان جهالت و خبث سریرت که نفوس ایشان مبتلا می‌باشد به انواع امراض نفسانی و اخلاق شیطانی، بی تنقیه سیر و تهذیب نفس، مشغول به تناول غذای روح که عبارت است از علم، می‌شوند، هر آینه به تراکم آن امراض مبتلا می‌باشند.

شست و شوئی کن و آنگه به خرامات خرام تا نگردد ز تو این خانه پاک آلوده
و ثانیاً به جهت آن که بیشتر آنانی که دعوی علم و دانش می‌کنند از فضیلت علم عاری‌اند، بلکه اقتضای اصطلاحات این قوم نموده‌اند و در نفس الامر جهالند، و نزد عوام و جهال، علماوند، پس فی الحقیقه حسد در این قوم نیست بلکه در متشبهان به ایشان است. «یعلمون ظاهراً من الحیاة الدنیا وهم عن الآخرة غافلون».
و ثالثاً به جهت آنکه علم، شریفترین حرفتی و صنعتی است و منافسه باید که به اندازه شرافت و فضیلت حرفت و صنعت باشد، پس در کسانی که قدر آن را دانسته و از آن عاری‌اند، باید که بیشتر باشد.
«و فی ذلك فلیتنافس المتنافسون» و اهل حسد این طایفه، از آن کسانند نه از علما.

مقاله ثانیه: در شرح بعضی از احوال پریشانی خود این دار ابتلاء

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید قصه بی سرو سامانی من گوش کنید
منت خدای را عزو جل که این بنده خود را در او ان صبا، شور «تحصیل کمال» در سر افکند، و «دردطلب» در دل پدید آورد و «اخلاص نیتی» کرامت فرمود تا این نعم ثلاث، سفر راه حق را به منزله زاد شود، چنانکه عمر به منزله راحله است، پس توفیق ارزانی داشت که از مبدأ امر تا حال که عمر از پنجاه و هشت سال گذشته، هروقتی از اوقات که به ما لایعنی صرف می‌شد یا در غیر سلوک راه حق بسر می‌آمد، غبنی عظیم می‌شمرد

ولافخر. چندی در خدمت خال بزرگوار خویش که ممتاز عصر خود بود، در کاشان که وطن اصلی بود، به تحصیل علوم دینیّه ظاهره اشتغال و از تفسیر و حدیث و فقه و اصول دین و آنچه موقوف علیه آن علوم است از عربیت و منطق و غیر آن. چه پدر وجد بدین علوم مشغول می‌بوده‌اند و به گوشه نشینی و صلاح مخصوص بوده‌اند، چنانکه هرگز دامن عزت ایشان به گرد فضول دنیا آلوده نبود و پای عزلتشان به خارخار تردد در تحصیل حکام فرسوده. بعد از انقضای بیست سال از عمر، برای تحصیل زیادتی علم و خصوصاً علوم دینیّه باطنه به مقتضای «اطلبوا العلم ولو بالصین» اختیار سفر کرده متوجه اصفهان شد و در آنجا به خدمت جمعی از فضلا کثر الله امثالهم مشرف گردید، استفاده نموده، اما کسی نیافت که از علم باطن خبری داشته باشد، برخی از علم ریاضی و غیره آموخت، پس به جهت تحمل حدیث باسناد و عنعنه و تصحیح به شیراز رفته به خدمت فقیه عصر که متبحر در علوم ظاهره بود، اعنی «سید ماجد بن هاشم صادقی بحرانی» نغمده الله بغفرانه رسید و از خدمتش به سماع و قرائت و اجازة شطری معتد به از حدیث و متعلقات آن استفاده نمود، تا آنکه فی الجمله بصیرتی در علم حلال و حرام و سایر احکام حاصل از تقلید کسان مستغنی شد. پس به اصفهان رجوع نمود، به خدمت «شیخ بهاء الدین محمد عاملی» قدس سره رسیده و از ایشان نیز اجازة روایت حدیث گرفته، راه حجاز پیش گرفت، چه امارت حج در آن اوان رو می‌نمود، پس به شرف ادای حجة الاسلام و زیارت سید الانام و ائمه معصومین علیهم السلام مشرف گردید، و در آن سفر به خدمت «شیخ محمد بن شیخ حسن بن شیخ زین الدین عاملی» اطاب الله ثراه رسیده، از ایشان نیز اجازة نقل حدیث گرفته مستفید شد. و در حین مراجعت از آن سفر به سبب قاطعان طریق، مصیبتی چند رو داد و برادرم به دست ایشان کشته شد، برادری که از جان بسی عزیزتر بود، در سن هیجده سالگی به رتبه اجتهاد رسیده بود و با کمال ذکاء مرتبه قصوی از تقوی جمع کرده و با فهم درست و سلیقه راست، کمال وقود ذهن وجودت طبع داشت و با استغراق در مطالعه و فکر، دقیقه از دقیق، سنن و آداب شرعیّه فرو نمی‌گذاشت، در موافقت و مناسبت و موالفت و موانست با بنده به حدی بود که گویی يك روح بودیم در دو بدن، همدرس و هم درد، هم راز و همراه، رفیق و شفیق و انیس و مونس و همدم و محرم نصیر و ظهیر، طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه.

ز پیش من برفت او با دل صد جای ریش من
 خیالش چون برگیرم ز سر تا پای گردم او
 ز حسرت از فراقش چون غریبان در وطن گردم
 ز خود بیرون روم از خویشتن بی خویشتن گردم

«انا لله و انا الیه راجعون». و بحمد الله که بوسیله این شکستگی، حق سبحانه، پیوسته توفیقات ارزانی داشت و بالجمله مدتی در موطن بلاد گشت و در یوزه علم و کمال از بواطن هر جا بزرگی به انگشت اشارت نشان دادند که نوعی از علم و کمال پیش او هست، سحباً علی الهمام لامشیا علی القدم، رفت و به قدر مایه و استعداد بهره یافت.

تمتع به هر گوشه‌ای یافتم
 ما قدم از سرکنیم در طلب یار
 زهر خرمنی خوشه‌ای یافتم
 راه بجائی نبرد هر که به اقدام رفت

تا آنکه در بلده طیبه قم به خدمت صدر اهل عرفان و بدر سپهر ایقان و «صدر الدین محمد شیرازی» قدس الله روحه و سره که در فنون علم باطن، یگانه دهر و سرآمد عصر خود بود، رحل اقامت افکند، مدت هشت سال ماند و به ریاضت و مجاهده مشغول شد تا فی الجمله بصیرتی در فنون علم باطن یافت.

شبان وادی حیرت گهی رسد بمراد
 که هشت سال بجان خدمت شعیب کند

و آخر به شرف مصاهرت ایشان سرافراز گردید. باز چون مشارالیه از قم به شیراز تکلیف نمودند و بدانجا اقامت فرمودند، به مقتضای «فان اتممت عشا فمن عندك» به شیراز رفته، قریب به دو سال دیگر در خدمت با برکات ایشان به سر برده و از انفاس طیبه ایشان بسی استفاده نمود و قبل از سفر شیراز و بعد از آن در کاشان به رعایت ناموس خاندان مشغول می‌بود و از آنجا به فراغت قناعت می‌گذرانید. چه از روی تحقیق:

هر آنچه گنج قناعت به گنج دنیا داد فروخت یوسف مصری به کمترین ثمنی

و به مطالعه سخنان بزرگان و تذکاران در ریاض جنان معارف سیر می‌کرد، در این می‌بود که حاکم فرمانروای عقل که در این چندگاه زمام حل و عقد شهرستان وجود این فقیر بدست اختیار و استبصار خدمتش بود درآمد و از مؤدای نص «ولتكن منكم امة يدعون الى الخير يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر و اولئك هم المفلحون» و به فحوی کریمه «فلو لانفر من كل فرقة طائفة ليتفقها في الدين و لينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم لعلهم يحذرون». نکته آشکار گردید بدین مضمون که واجب و محتتم است کسانی را که حق جل و علا قوت آن داده باشد که احکام شرع محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم و سنن اهل بیت آن سرور را صلوات الله علیهم به مردم رساند و به ترویج مراسم دین قویم اثنا عشر قیام نمایند، آنکه به اعتزال از آن، از خود راضی نشوند، بلکه آن مقدار که از پیش رود و از عونان و متغلبان دست رد بدیشان نرسد، سعی نمایند، چه اگر آن خدمت بجای نیاوردند و به جهت استراحت نفس خود، به لذت آسایش مشغول شوند، هم در دنیا از بزرگان دین شرمندگی کنند و هم در عقبی از حضرت رسالت و اهل بیت عصمت خجالت برند که شرط خدمت بجای نیاورده باشند.

هر که امروز بخدمت ره خود پیش نبرد نکند فایده زاری و ندامت پس از این

و ایضا در قرآن و حدیث وارد شده که هر که علم محتاج الیه مردمان را بعد از بیان به ایشان نرساند ملعون خدا و لاعنان است، و حق تعالی جهال را مؤاخذه نمی‌کند بر اعمال نکوهیده تا علما را مؤاخذه نکند بر ترك تبلیغ به ایشان. هر آینه واجب شد حکم عقل شنیدن و قلم وارکمرکفایت آن مهم بسته، ایستادگی نمودن.

من خدمت جانان کنم آن را کوه گوید آن کس منم
چیزی دگر خواهد چو دل در کس نام دل آن بشکنم

بنابر این مشغول تدریس حدیث اهل عصمت سلام الله علیهم و تألیف کتب و رسایل مشتمل بر نصایح و فواید دینی و ترویج جمعه و جماعات و سیاسات مدنی که در آن تأکیدات شدید و تشدیدات وکیده نموده‌اند، به قدر مقدور گردیده گاه با جمعی از خواص در گوشه قریه، از این قسم عبادات توشه بر می‌بست، و گاه در وسط بلد، با فرقه‌ای از عوام در این نمط خدمت بسر می‌برد، و در این مدت بر بام تجرد و آزادی، طبل استغنا می‌زد و کنگره قدر خود را از آن بلندتر می‌دانست که گرد حطام دنیا گرد آن تواند گردید.

ناگاه روزی از مقربان بارگاه شاه جنت مکان، فردوس آشیان، سلاله دومان مصطفوی و نتیجه خاندان مرتضوی «شاه صفی» تغمده الله بغفرانه خبری رسید که جناب ایشان میل ملاقات تودارند، به خدمت باید شتافت، چون به شرف ملاقات مشرف شد، نوازشها فرمودند و تکلیف بودن در خدمت نمودند. چون در حوالی و حواشی ایشان جمعی از علمای ظاهر بودند و بنده هنوز خام بود، مصلحت دین و دنیای خود را در آن نمی‌دید، چه ترویج دین با آن جماعت میسر نبود با خامی، و آن آزاده‌گی و آسودگی دنیا از دست می‌رفت، نه جاه زیاده از ضرورت در عقبی سود داشت و نه در دنیا آسایش می‌گذاشت، بنابراین از خدمت استعفا نمود، بحمد الله که به اجابت مقرون گردید. بعد از آن مدتی مدید در ظل ظلیل قناعت و آسودگی با برگ بی برگی و نوای بینوائی و به فراق بال و رفاه احوال می‌گذرانید و ترویج دین به فعال و مقال به قدر مقدور بجای می‌آورد، تا آنکه روز بروز

به برکت علم و عمل و محبت اهل بیت پیغمبر و استکشاف اسرار سخنان معجز بیان ایشان سلام الله علیه به فتوحات و فیوضات در علوم دینیه و معارف یقینیه فایز و مستعد می شد و دری چند از علم مفتوح می گردید که از هر دری چندین در دیگری می گشود، و الحمد لله «ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم». بدین منوال روزی می گذرانید تا آنکه ناگاه از درگاه شاه کامکار، مستعبد سلاطین ذوی الاقتدار، خورشید سپهر سلطنت و مشتری برج سعادت، برازنده تاج و تخت کیانی، طرازنده چتر شاهی و علم جهانبانی، شاه عباس ثانی خلدالله ملکه فی مرضیه و جعل اقبال آتیه اضعاف ماضیه رقمی رسید که متضمن امر بود به توجه به و جهت آن قبله و شتافتن به سوی حریم آن کعبه آمال، اگر چه عنوان، طلب ترویج جمعه و جماعات و نشر علوم دینیه و تعلیم شریعت بود، اما از مطاوی آن بوی استغراق در بحر بی ساحل و گرفتار شدن به جنگ نهنگ مقاسات اکفا به مشام حدس می رسید. عقل در چارسوی تحیر متردد شد و طبع در شش جهت تزلزل حیران، در این حیرت و تردد بود که ناگاه نسیم صبا ی ایمان که همه به میامن لطف او بود از مشرق، نفس رحمانی بسوی عالم جسمانی وزیدن گرفت و حجاب از رخسار مخدرات گشود، با آنکه آب حیات از جویبار لطافتش نمی بود، آتش اضطراب در نهاد این خاکسار افکند و دوست دیرینه درد که ساکن خرابه دل سوختگان می باشد، سر از جیب ملامت برآورده، آغاز عتاب نهاد که با وجود استجماع اسباب عزلت از گنج قناعت و گنج فراغت و گنج آزاده گی طهارت اذیال اعمال و حوایت فنون علم و احوال. در سن شیخوخت، همتی که در اوایل احوال سرآرزو به نعیم کونین فرو نیوردی چه دست داد که پایمال کشاکش حدثان بدین گونه شود.

با وجود خاکساری شرم باد از همتت گر به آب چشمه خورشید دامن ترکنی
در این بود که باز حاکم فرمانروای عقل درآمد و از مؤدای نص فرموده «یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود» نکته آشکار کرد، به نسیم لطفش اشواک این شکوک و امثال این شبهات از پیش راه دور شود. ملخص تحقیقش آنکه رابطه روان بخش ایمان به شرع مطهر محمدی (ص)، وقتی صورت استحکام پذیرد که مؤمن با هر یک از کاینات که در مراتب عوالم و حضرات، عقد مقابله و مماثله بسته باشد، در این جمعیت آباد نشأت انسانی، بدان عهد وفا فرماید و به مقتضای هر یک قیام نماید تا امتثال فرموده قرآن همگی نموده باشد.

عهدها داری دلا با خاک گوش در وفا خالی مکن از حلقه گوش
و این معنی جز به اختلاط با اهل زمان و مقاسات حوادث دوران، صورت نبندد، بلی در ابتدای حال که انسان از تفرقه بیرونی روی جمعیت خانه درون نیآورده باشد و در عالم هوای نفسانی از کارخانه بود و نمود خود بی خبر می گردد، ضرورت باشد که به مقتضای فرموده «مِنْ حُسْنِ اسْلَامِ الْمَرْءِ تَرْكُهُ مَا لَا يَعْينُهُ» شاهراه جاده ترك سپرد و به حکم مؤادی «نجی المخفون» به سر منزل تجرید گذار کند ولیکن چون به مقام فتوت و مردی رسیده باشد، باید که در بازار آمیزش و اختلاط، پای سرش به سنگ حادثه برآید و هر دم نایبه از نوایب گوناگون دهر بر سرش آید.

هزار نکته باریکت رازمو اینجاست نه هر که سر تراشد قلندری داند
وفای عهد نکو باشد از بیاموزی گرنه هر که تو بینی ستمگری داند
وظیفه وقت تو آنست که چون در معرض سایه درخت دولتی افتاد که وجود کمال عظمت و وفور حشمت به مقتضای «الملك و الدین توأمان استقرار قواعد ملك را به استمرار دین منوط فرموده و اطراد امور ملت را به اتساق اعمال دولت، شریک العنان ساخته، و از اینجاست که استقامت احوال مملکت و استیصال اعدای دولت بی سفارت کرز و تیر و وساطت رمح و شمشیر به وجهی منتظم است که مزیدی بر آن متصور نیست.

تفرقه در ملك نیست جز شکن زلف یار فتنه در آفاق نیست جز خم ابروی دوست

باید که اکنون که از بار یافتگان این بارگاه اعلی شده، روی توجه بدان جناب آورده، بدستگیری رفیق دولت و پایمردی توفیق و نصرت، دقیقه از دقیق، ترویج دین قویم و رهبری صراط مستقیم فرو نگذاری، به حیثیتی که بلاد و عباد را، شامل گردد و هر ناقصی به قدر استطاعت خود بدو کامل. بنده کمترین در خود آن قوت نفس نمی یافت که این کار از او آید و شایستگی این امر نیز نداشت، چه هم در علم ناقص بود و هم در عمل ناتمام، بنابراین چون گامی پیش می نهاد، گام دیگرش پس می کشید. تا بعد از کشاکش بسیار متوجه آن جناب شده، حضرتش را زیاده از آن دید که می شنید، چه بی شایبه تکلف و تصلف، مجمع فضایل خسروی و مظهر کمالات صوری و معنویست، مکارم اخلاق ملک با پایه قدر ملک در ساحت ذاتش دست ایتلاف به هم داده و محاسن جمال صورت بالطایف کمال سیرت در مقام موافقت آمده.

اگر دیدگان کاصلشان آدمی است همه مردم اند او همه مردمیست

بعد از آنکه شرف ملاقات روداد، به نظر التفات توجهات فرمودند و نوازشها نمودند و از عنایات و تکریمات زیاده از آنچه متصور بود به فعل آوردند و چون يك دو صحبت اتفاق افتاد، چنان یافت که خاطر اقدس، متوجه تشیید مبانی دین قویم و ترسیم مراسم شرع مستقیم، و اقامت صلوات و ترویج جمعه و جماعات است تا شاید بدین وسیله به حکم «ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر». بعضی از افعال ناشایسته که اصحاب طبایع به آن مایل راغب می باشند مهجور و متروک گردد. اما چون مقرر است که هر کس در دهی یا شهری به صنعتی یا حرفتی مشهور و مذکور گردید، البته ارباب آن صنعت زبان به طعن و لعن هر قدر که توانند، ملابس اعراض و اوضاع او را در نظر اعیان ملک، به دنس عیب و قدر خاری آیند، فکیف طالب علمی که به عنایت پادشاهی مخصوص گردد و کمال توجه شاهی درباره او به عمل آید. بنابراین طایفه از غولان آدمی پیکر و قومی از جاهلان عالم آسا که اراده علو و فساد در سرهای ایشان جای گرفته بود، و نفوس اماره ایشان از دین حق و حق دین منسلخ گردیده و مدتهای مدید منتظر آن بوده که شاید ایشان بدین امر که در نظر ایشان کمالی فوق آن و سعادت زیاده بر آن متصور نیست، مستسعد و فایز گردند، کمر عداوت ساعیان و راعیان این امر بر میان بستند و نایره حسد در کانون سینه های ایشان اشتعال یافته، در دیگ بغضا می جوشیدند و در اطفاء نور الله، تا می توانستند می کوشیدند، فرقه ای از متحذلقین که دم از کیاست می زدند و زیاده و قوفی از علوم شرعیه نداشتند و در شرایط جمعه و جماعات متشکک و متردد بودند، حرفی چند باز در میان می افکندند و خود را به کناری می کشیدند «یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم». و جمعی از ارباب عمایم که دعوی اجتهاد می کردند، و دم از علوم شرعیه می زدند و در گوشه و کنار با عوام، علیحده مرتکب این قسم عبادات می بودند، و سرحب ریاست، بدرگاه دار الشفای جمعیت و صفه صفای تالف فرو نمی آوردند، و راضی بودند که از اهل این آیه باشند که «ان الذین فرقوا دینهم و كانوا شیعا لست منهم فی شیء انما امرهم الی الله» بلکه از اهل این آیه «والذین اتخذوا مسجدا ضراراً و کفرا و تفریقا بین المؤمنین». و گروهی که از افق انسانیت به غایت دور بودند، و از دین فطری در ایشان رمقی نمانده بود، جمعه و جماعات را در نظر عوام، عار و ننگ و مکروه و حرام می نمودند و ایشان را بر تفرقه داشته، نهی بلیغ از این طاعات می فرمودند «یأمرون بالمنکر و ینهون عن المعروف و یقبضون ایدیهم نسو الله فنسبهم». و بالجمله جمیع اجماع نموده بودند که امر و نهی «و اعتصموا بحبل الله جمیعاً و لاتفرقوا» را پس پشت اندازند و دست اعتصام از حبل الله کشیده علم تفرقه برافروزند، افسار تقلید ثقلین را از سر بیرون انداخته فطرت اصلی را سرنگون سازند، به محکومات قرآن و حدیث قانع نباشند، و از خود سخنی چند بیهوده نتراشند، نه

طبعشان می گذاشت که از پی تقلید روند و نه توفیقشان بود که سوی تحقیق شنوند «مذبذبین بین ذلك لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء».

از بهر فساد و جنگ جمعی مردم
در مدرسه هر علم که آموخته اند
کردند به کوی گمراهی خود را گم
فی القبر یضرمهم و لایستغفهم

و بالجمله مشاهده این قسم امور، باعث فتور در عزم نواب اشرف شده، آنچه می خواستند از ترویج مراسم شرع مطهر الهی و باز ایستادن از منکرات و نواهی به فعل نیامد. بعضی از اذکیاء و دیده وران که در خدمت ایشان می بودند اگرچه به حدس و فراست حقیقت امر را می دانستند، اما چون از اصطلاحات علمای عوام که شیاطین الانس روزگارند بی خبر بودند، نصرت و اعانت نمی توانستند نمود، چه با این طایفه که اهل جدلند، باصطلاح ایشان، گفت و گو توان کرد. و بنده کمترین، خود مرد معرکه جهال و فارس میدان جدال نبود، از سلامت گوشه گیری و عافیت عزلت برید و به آنچه در گمان بود که به دل آن تواند شد نرسید، غریب و تنها در میان اعداء گرفتار شد، نه ناصری و نه معینی و نه آسایش دنیا و نه رواج دینی.

نه اهل دلی که شنوم از او رازی
نه هم نفسی که باشدم دم سازی

بلی در این ابتلا و امتحان و تلاطم امواج این بحر بی کران، تجربه چند رو داد و معرفتی چند حاصل شد و مصداق حدیث عارف به اهل زمانه گردید، و به ارتداد عامه صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به مشاهده و عیان گردید و در معرفت حق سبحانه و اولیا و اعدای او نیز، زیادتی بصیرتی یافت و روی دل از حق یکباره برتافت.

مونس و غمگسار من، نیست بجز خیال او
دیده دمی گشوده ام گو که درآید از دم
کی بود آنکه وصل او روزی جان من شود
گر نبود خیال او با که دمی بسر برم
تخم و لاش کشته ام تا که از او ثمر برم
روی کنم به روی او غصه ز دل بدر برم

اینها همه قصه عشق است و حکایت اشتیاق و بیان درد دل سوخته فراق. کسی تواند فهمید که صاحب دل باشد یا گوش فرا دارد و از گوینده شنود نه از خبر دهنده، یعنی از اهل شهود و حضور بود نه غایب و دور، و غیر این دو نتواند فهمید «ان فی ذلك لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید».

قصه عشق سرودیم بسی
نالیه بیهوده تا چند توان
نیست در روی زمین اهل دلی
نیست در باغ جهان جز خاری
بسرا پای جهان گردیدم
رفته رفته زبر ما رفتند
بس در سر که به منطق سفتند
جانشان بود ز صحرای دگر
نیست اکنون اثری از تنشان
نیست از شعله دلشان شرری
تنشان خاک شده رفت به باد
نه از آن قافله گوردی پیدا
سوی ما گوش نینداخت کسی
کو در این بادیه فریاد رسی
نیست در زیر فلک هم نفسی
نیست در دور زمان غیر خسی
آشنای دل ما کیست کسی
نیست جز ناله کنون هم نفسی
قدر آنها نه بدانست کسی
تنشان بود مرآن را قفسی
نیست اصلا ز روانشان نفسی
نیست از آتش جانشان قبیسی
شد روان نیز روان سوی کسی
نه نشانی نه صدای جرسی

نفسی رفت و نیامد نفسی
مرغ جان چند بود در نفسی
دُرّ اسرار که سفتیم بسی
کوکسی تا ببرد مقتبسی
گوهری را چه محل نزد خسی
شکری را چه کند خرمگسی
نیست در دهر خریدار کسی

تنشان داشت حیات از بادی
ای خوش آن دم که از این دم برهم
حیف و صد حیف کس از ما نخیرد
کوکسی تا که بفهمد سخنی
چه سرایم سخن پیش کران
چه نمائیم به کوران خوبی
سراین شهد بپوشان ای فیض

قصه شرح صدر به انجام رسید و آیت شرح صدر که حکایت کلام کلیم علیه السلام است و صدر این کلمات بدان موشح شده، تاریخ این شرح صدر را می‌شاید، بشرط آنکه پای متکلم که کسره یا در جمله ربّ اشاره به آن است، بصورت رقمی هویدا گردیده، در شمار آید.

و الحمد لله اولاً و آخراً و باطناً و الصلوة علی محمد و اله الطاهرین و سلم.

زاد السالك

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله و سلامه على عباده الذين اصطفى

اما بعد: اين رساله‌ای است موسوم به «زاد السالك» در جواب سؤال یکی از برادران روحانی نوشته شده که از کیفیت سلوك راه حق پرسیده بودند. بدان ايدك الله بروح منه، همچنانکه سفر صوری را مبدأی و منتهائی و مسافتی و مسیری و زادی و راحه‌ای و رفیقی و راهنمائی می‌باشد، همچنین سفر معنوی را که سفر روح است به جانب حق سبحانه تعالی هم هست، مبدأش جهل و نقصان طبیعی است که با خود آورده از شکم مادر «والله اخرجكم من بطون امهاتكم لاتعلمون شیء» و منتهاش کمال حقیقی است و آن وصول است به حق سبحانه «و ان الی ربك المنتهی»، «یا ایها الانسان انك كادح الی ربك کدحاً فملاقیه». و مسافت راه در این سفر، مراتب کمالات علمیه و عملیه است که روح طی آنها می‌کند شیئاً فشیئاً، هرگاه بر صراط مستقیم شرع که سلوك اولیا و اصفیا است سایر باشد «و ان هذا صراطی مستقیماً فاتبعوه و لاتتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله». و این کمالات مترتب است بعضی بر بعضی، تا کمال متقدم طی نشود، به متأخر منتقل نتوان شد، چنانچه در سفر صوری تا قطعه مسافت متقدمه طی نشود به متأخر نتوان رفت. و منازل این سفر، صفات حمیده و اخلاق پسندیده است که احوال و مقامات روح است، از هر یک به دیگری که فوق آن است منتقل می‌شود بتدریج. منزل اول یقظه است که آگاهیست و منزل آخر توحید است که مقصد اقصی است از این سفر، و تفصیل این منازل و درجات آن در کتاب «منازل السائرین» مذکور است، و مسیر این منازل به مجاهده و ریاضت نفس به حمل اعبای تکالیف شرعیه از فرایض و سنن و آداب و مراقبه و محاسبه نفس اناً فاناً و لحظة فلیحظة، و هموم را هم واحدگردانیدن و منقطع شده به حق سبحانه و تعالی «و تبتل الیه تبتيلاً» «والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبیلنا». و زاد راه این سفر تقوی است «و تزودا فان خیر الزاد التقوی» و تقوی عبارت است از قیام نمودن به آنچه امر فرموده است و پرهیزکردن از آنچه نهی از آن کرده از روی بصیرت، تا دل به نور شرع و صیقل تکالیف آن مستعد فیضان معرفت شود از حق تعالی، «واتقوا الله و یعلمکم الله». و همچنانکه مسافر صوری تا قوت بدن از زاد حاصل نکند، قطع راه نتواند کرد، همچنین مسافر معنوی تا به تقوی و طهارت شرعیه، ظاهراً و باطناً قیام ننماید، و روح را تقویت به آن نکند، علوم و معارف و اخلاق حمیده که بر تقوی مترتب می‌شود و تقوی از آن حاصل می‌شود نه بر سبیل دور بر او فایض نمی‌گردد، و مثلاً این مثل کسی است که در شب تار چراغی در دست داشته باشد و به نور آن راهی را می‌بیند و می‌رود و هر یک گام که بر می‌دارد، قطعه از آن راه روشن می‌شود و بر آن می‌رود و هکذا، و تا گام بر ندارد و نرود روشن نشود، و تا روشن نشود نتواند رفت. آن دیدن به منزله معرفت است و آن رفتن بمنزله عمل و تقوی «من عمل بما علم اورثه الله علم ما لم یعلم، العلم یهتف بالعمل فان اجابه والا ارتحل لایقبل عملاً الا بمعرفه و لا معرفه الا بعمل فمن عرف دلته المعرفه علی العمل و من لم یعلم فلا معرفه له الا ان الایمان بعضه من بعض» کذا عن الصادق علیه السلام. و همچنانکه در سفر صوری کسی که راه نداند به مقصد نمی‌رسد، همچنین در سفر معنوی کسی که بصیرت در عمل ندارد به مقصد نمی‌رسد «العامل علی غیر بصیره کالسائر علی غیر الطریق لایزید کثرة السیر الا بعداً». و راحله این سفر به نسبت و قوای آن، و همچنانکه در سفر صوری اگر راحله ضعیف و معلول باشد، راه طی نتوان کرد، همچنین در این سفر تا صحت بدن و قوت قوی

نباشد، کاری نتوان ساخت پس تحصیل معاش از این جهت ضروری است و آنچه از برای ضرورتست، به قدر ضرورت باید. پس طلب فضول در معاش مانع است از سلوک، و دنیای مذموم که تحذیر از آن فرموده‌اند عبارت از آن فضول است که بر صاحبش وبال است، و اما قدر ضروری از آن داخل امور آخرت است، و تحصیلش عبادت. و همچنانکه اگر کسی راحله را در سفر صوری در اثنای راه سر دهد تا خود سر می‌چرد راه او طی نمی‌شود، همچنین در این سفر اگر بدن و قوا را بگذارد تا هرچه مشتهای آنهاست به فعل آوردند، و به آداب و سنن شرعیه مقید نگرداند و لجام آن را نگرداند و لجام آن را در دست نداشته باشد، راه حق طی نمی‌شود. و رفیقان این راه علما و صلحا و عباد و سالکانند که یکدیگر را ممد و معاونند، چه هرکسی بر عیب خود زود مطلع نشود، اما بر عیب دیگری زود واقف می‌شود، پس اگر چندکس با هم بسازند و یکدیگر را از عیوب و آفات با خبر سازند، زود راه بر ایشان طی می‌شود و از دزدی و حرامی ایمن می‌گردند چه «الشيطان الى المنفرد اقرب منه الى الجماعة وید الله مع الجماعة». اگر یکی از راه بیرون رود، دیگری او را خبردار می‌گرداند و اگر تنها باشد تا واقف می‌شود هیئات است. و راه نمای این راه، حضرت پیغمبر و سایر ائمه معصومین علیهم السلام‌اند که راه نموده‌اند سنن و آداب وضع کرده و از مصالح و مفاسد راه خبر داده‌اند و خود به این راه رفته و امت را به تاسی و اقتضای خود فرموده‌اند «لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة»، «قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله». و محصل آنچه ایشان می‌کرده‌اند و امر به آن می‌فرموده‌اند، چنانچه از روایات معتبره به طریق اهل بیت علیهم السلام استفاده می‌شود، از اموری که سالک را لابد است از آن، و اخلال به آن به هیچ وجه جایز نیست بعد از تحصیل عقاید حقه، بیست و پنج چیز است:

اول: محافظت بر صلوات خمس، اعنی گذاردن آن در اول وقت به جماعت و سنن و آداب. پس اگر بی‌علتی و عذری از اول وقت تأخیر کند، یا به جماعت حاضر نشود، یا سنتی از سنن یا ادبی از آداب آن را فروگذارد الا نادراً، از سلوک راه بیرون رفته و با سایر عوام که در بیدای جهالت و ضلالت سرگردان می‌چرند و از راه و مقصد بی‌خبرند و ایشان را هرگز ترقی نیست، مساویست.

دوم: محافظت بر نماز جمعه و عیدین و آیات با اجتماع شرایط الا مع العذر المسقط که «اگر سه جمعه متوالی ترك نماز کند بی‌علتی، دل او زنگ گیرد به حیثیتی که قابل اصلاح نباشد».

سیوم: محافظت بر نماز معهوده روایت یومیه که ترك آن را معصیت شمرده‌اند الا چهار رکعت از نافله عصر و دو رکعت از نافله مغرب و وُتیره که ترك آن نیز بی عذری جایز است.

چهارم: محافظت بر صوم ماه رمضان و تکمیل آن، چنانچه زبان را از لغو و غیبت و دروغ و دشنام و نحو آن، و سایر اعضا را از ظلم و خیانت، و فطور را از حرام و شبهه بیشتر ضبط کند که در سایر ایام ضبط می‌کرد.

پنجم: محافظت بر صوم سنت که سه روز معهود است از هر ماهی که معادل صوم دهر است، چنانکه بی عذری ترك نکند و اگر ترك کند قضا کند یا به مُدّی از طعام تصدق نماید.

ششم: محافظت بر انفاق حق معلوم از مال، اعنی مقرر سازد که هر روز یا هر هفته یا هر ماه از مال خود چیزی به سائل محروم می‌داده باشد به قدر مناسب مال، چنانچه اخلال به آن نکند و اگر کسی را نیز بر آن مطلع نسازد بهتر است «والذین فی اموالهم حق معلوم للسائل والمحروم» ففی الحدیث «انه غیر الزکوة».

هشتم: محافظت بر حجة الاسلام چنانچه در سال و جواب، به فعل آورد و بی عذری تأخیر روا ندارد. نهم: زیارت قبور مقدسه پیغمبر و ائمه علیهم السلام خصوصاً امام حسین علیه السلام، چه در حدیث آمده که «زیارت امام حسین فرض است بر هر مؤمن، هر که ترك کند حقی از خدا و رسول ترك کرده باشد».

و در حدیث وارد است که «هر امامی را عهدی است برگردن اولیا و شیعه خود، و از جمله تمامی وفای به عهد زیارت قبور ایشان است».

دهم: محافظت بر حقوق اخوان و قضای حوایج ایشان، چه تأکیدات بلیغه در آن شده بلکه بر اکثر فرایض مقدم داشته‌اند.

یازدهم: تدارک نمودن هرچه از مذکورات فوت شده باشد وقتی که متنبه شده باشد مهما امکان.

دوازدهم: اخلاق مذمومه مثل کبر و بخل و حسد و نحو آن را از خود سلب کردن به ریاضت و مضادت و اخلاق پسندیده مثل حسن خلق و سخا و صبر و غیر آن بر خود بستن تا ملکه شود.

سیزدهم: ترك منهای جمله، و اگر بر سبیل ندرت معصیتی واقع شود، زود به استغفار و توبه و انابت تدارک نماید تا محبوب حق باشد «ان الله يحب التوابين».

چهاردهم: ترك شبهات که موجب وقوع در محرمانتست و گفته‌اند «هرکه ادبی را ترك کند از سنتی محروم می‌شود و هرکه سنتی را ترك کند از فریضه محروم می‌شود».

پانزدهم: در مالا یعنی خوض نکردن که موجب قسوت و خسرانست و فی الحدیث «من طلب مالا یعنی فانه ما یعنی» و اگر از روی غفلت صادر شود، بعد از تنبیه، تدارک نماید به استغفار و انابت «ان الذين اتقوا اذا مسهم طائف من الشيطان تذكروا فاذا هم مبصرون و اخوانهم يمدونهم فی الغی ثم لا يقصرون». و تاترك مجالست بطالین و مغتایین و آنهایی که سخنان پراکنده گویند و روز می‌گذرانند نکند، از مالا یعنی خلاص نشود، چه، هیچ چیز مثل این نیست در ایجاب قسوت و غفلت و تضييع وقت.

شانزدهم: کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن را شعار خود ساختن که دخل تمام در تنویر قلب دارد.

هفدهم: هر روز قدری از قرآن تلاوت کردن و اقلش پنجاه آیه است به تدبیر و تأمل و خضوع، و اگر بعضی از آن در نماز واقع شود بهتر است.

هیجدهم: قدری از اذکار و دعوات ورد خود ساختن در اوقات معینه خصوصا بعد از نمازهای فریضه، و اگر تواند که اکثر اوقات زبان را مشغول ذکر حق دارد و اگر چه جوارح در کارهای دیگر مصروف باشد، زهی سعادت. از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که «زبان مبارک ایشان در اکثر اوقات تر بوده است به کلمه طیبه لا اله الا الله، اگر چیزی می‌خورده‌اند و اگر سخن می‌گفته‌اند و اگر راه می‌رفته‌اند الی غیر ذلک» چه این ممد و معاونی قوی است مر سالک را و اگر «ذکر قلبی» را نیز مقارن «ذکر لسانی» سازد به اندک زمانی فتوح بسیار رو می‌دهد تا می‌تواند سعی نماید که دم بدم متذکر حق می‌بوده باشد تا غافل نشود که هیچ امری به این نمی‌رسد در سلوک، و این مددی است قوی در ترك مخالفت حق سبحانه به معاصی.

نوزدهم: صحبت عالم و سؤال از او و استفاده علوم دینیه به قدر حوصله خود، تا می‌تواند سعی کند که علمی بر علم خود بیفزاید «اکیس الناس من جمع علم الناس الی علمه» صحبت اعلم از خود را فوزی عظیم شمرد و از حکم او بیرون نرود، و «پیری» که «صوفیه» می‌گویند عبارت از چنین کسیست، و مراد از علم، علم آخرت است نه علم دنیا و اگر چنین کسی نیابد و اعلم از خود نیز نیابد، با کتاب صحبت دارد و با مردم نیکو سیرت که از ایشان کسب اخلاق حمیده کند و هر صحبتی که او را خوش وقت و متذکر حق و نشأت آخرت می‌سازد از دست ندهد.

بیستم: با مردمان به حسن خلق و مباسطت مباشرت کردن تا بر کسی گران نباشد و افعال ایشان را محملی نیکو اندیشیدن و گمان بد به کسی نداشتن.

بیست و یکم: صدق در اقوال و افعال را شعار خود ساختن.

بیست و دوم: توکل بر حق تعالی کردن در همه امور و نظر بر اسباب نداشتن و در تحصیل رزق اجمال کردن و بسیار به جد نگرفتن در آن، و فکرهای دور به جهت آن نکردن و تا می‌تواند به کم قناعت کردن و ترك فضول نمودن.

بیست و سوم: بر جفای اهل و متعلقان صبرکردن و زود آنجا در نیامدن و بدخوئی نکردن که هرچند جفا بیشتر می‌کشد و تلقی بلا بیشتر می‌کند زودتر به مطلب می‌رسد.

بیست و چهارم: امر به معروف و نهی از منکر به قدر وسع و طاقت کردن، و دیگران را نیز بر خیر داشتن و غم خواری نمودن و با خود در سلوک شریک ساختن. اگر قوت نفسی داشته باشد و لاجتناب از صحبت ایشان نمودن با مدارا و تقیه تا موجب وحشت نباشد.

بیست و پنجم: اوقات خود را ضبط کردن و در هر وقتی از شبانه روزی وردی قرار دادن که به آن مشغول می‌شده باشد تا اوقاتش ضایع نشود.

این است آنچه از ائمه معصومین علیهم السلام به ما رسیده که خود می‌کرده‌اند و دیگران را فرموده‌اند، اما چله داشتن و حیوانی نخوردن و ذکر چهار ضرب کردن و غیر آن که از صوفیه منقول است از ایشان وارد نشده و ظاهراً بعضی از مشایخ، از امثال این‌ها را به جهت نفوس بعضی مناسب می‌دیده‌اند، در سهولت سلوک بنا بر آن، امر به آن می‌فرموده‌اند و مأخذ چله شاید حدیث «من اخلص لله اربعین صباحاً ظهرت ینابیع الحکمة علی لسانه» باشد و مأخذ حیوانی «لا تجعلوا بطونکم مقابر الحیوانات» و نحو آن. و شکی نیست که گوشت کم خوردن و در خلوت نشستن و به فراغ بال و توجه تام مشغول ذکر بودن، دخلی تمام در تنویر قلب دارد، لیکن به شرط آنکه مانع جمعه و جماعت نباشد. و از جمله اموری که عمده است در سلوک، حریت است، اعنی آزاد بودن از شوایب طبیعت و وساوس عادت و نوامیس عامه، چه سالک را هیچ سدّی عظیم‌تر از این سه امر نیست و بعضی حکما این‌ها را رؤسای شیاطین نامیده‌اند و هر قبیحی که از هرکسی سر می‌زند چون نیکو می‌نگری به یکی از این سه امر منتهی می‌شود:

اما شوایب طبیعت مثل شهوت و غضب و توابع آن از حب مال و جاه و غیر آن «تلك الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لافسادا».

و اما وساوس عادت مانند تسویلات نفس اماره و تزینات او و اعمال غیر صالحه به سبب خیالات فاسده و اوهام کاذبه و لوازم آن از اخلاق رذیله و ملکات ذمیمه «قل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیم فی الحیوة الدنیا و هم یحسون انهم یحسنون صنعا».

و اما نوامیس عامه مانند متابعت غولان آدمی پیکر و تقلید جاهلان عالم آسا و اجابت استغوا و استهوی شیاطین جن و انس و مغرور شدن به خدع و تلبیسات ایشان «ربنا ارنا الذین اضلانا من الجن و الانس نجعلها تحت اقدامنا لیكونا من الاسفلین».

اما بعض از رسوم و اوضاع در مانند لباس و معاشرت با ناس که در عرف زمان مقرر شده باشد، متابعت جمهور در آن بایدکرد به حسب ظاهر تا در پوستین این کس نیفتند، چه امتیاز باعث وحشت و غیبت می‌شود مگر آنکه متابعت ایشان در آن مخالفت با امر مهم دینی که ترکش ضرر به سلوک داشته باشد که در آن هنگام متابعت لازم نیست مگر از باب تقیه، و امثال این امور را به رأی بصیر زمان منوط باید داشت. و هرکه این بیست و پنج چیز مذکور را بر خود لازم گرداند و به جد می‌کرده باشد از روی اخلاص، اعنی ابتغاء لوجه الله لا لغرض دنیوی عاجل، روز به روز حالش در ترقی باشد، حسناش متزاید و سیئاتش مغفور و درجاتش مرفوع. پس اگر از اهل علم باشد، اعنی با مسائل علمیه الهیه از احوال مبدأ و معاد و معرفت نفس و امثال آنها برگوشش خورده و

دانستن آن را کما هو مقصد اقصی داند و کمال اهتمام به معرفت آن دارد و از اهل آن هست که بفهمد، روز به روز معرفتش متزاید می‌گردد به الهام حق، به قدر کسب استعدادی که از عبادت و صحبت علما و سخنان ایشان او را حاصل می‌شود و الا به قدر صفای باطنی و دعای مستجابی و نحو آن از کمالات در خور سعی و توجه خود می‌یابد، و بر هر تقدیر او را قرب به حق تعالی حاصل می‌شود و محبتی و نوری و محبت کامل و نور وافر مشاهده می‌شود در این نشأت، چنانکه از حارثة بن نعمان منقولست و حدیث او در کافی مذکور است و محبت هرگاه که اشداد یافت و به حد عشق رسید و در ذکر حق مشتبه گشت، تعبیر از آن به لقا و وصول و فنای فی الله و بقاء بالله و نحو آن می‌کنند. و این است غایت و غرض از ایجاد خلق چنانکه در حدیث قدسی وارد است که «كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف» و فی التنزیل «ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون» «قیل ای لیعرفون» و انما عبر عن المعرفة بالعبادة لانها لاتنفك عنها و انما عبر عن اللازم بالملزوم لثلايتوهم ان المقصود اية معرفة كانت، بل المعرفة الخاصة التي لاتحصل الا من جهة العبادة. وجه معرفت را انواع متعدده و طریق متکثره است و هر معرفتی موجب قرب و وصول نمی‌شود چه اکثر عامه را نیز معرفتی از راه تقلید حاصل است، و متکلمین را نیز معرفتی از راه دلایل جدلیه که مقدمات آن از مسلمات و مقبولات و مضمونات ترکب یافته هست، و فلاسفه را نیز معرفتی از راه براهین عقلیه که مقدمات آن از یقینات آن مرکب شده است و هیچ یک از این‌ها موجب وصول و محبت نمی‌گردد، پس معرفت هرکه از راه عبادت او حاصل شد او ثمره شجره آفرینش است و مقصود از ایجاد عالم و دیگران همه به طفیل او موجود است و از خدمت برای اوست.

طفیل هستی عقل‌اند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادت بیبری
 و لهذا در حدیثی قدسی وارد است خطاباً للنبی صلی الله علیه و آله و سلم: «لولاك ما خلقت الافلاك».
 پس هرکه همتی عالی دارد و در خود جوهری می‌یابد، بایدکه بکوشد تا از راه عبودیت و عبادت و تقوی و طهارت خود را به این مرتبه نزدیک سازد و اشاره به نزدیک شدن به این مرتبه است آنچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده‌اند در شأن سلمان که «سلمان منا اهل البيت».
 گرچه وصالش نه بکوشش دهند آن قدر ای دل که توانی بکوش
 اگر به مقصد رسیدی زهی سعادت، و اگر در این راه مردی زهی شهادت.
 اگر در راه او مردی شهیدی وگر برردی سبق زین العییدی
 و من یخرج من بیته مهاجراً الى الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله».
 در غرور این هوس گرجان دهم به که دل در خانه ودکان دهم
 تمت الرساله و التوفیق من الله العزیز العلیم.

المحاكمة

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله و سلام على عباده الذين اصطفى

اما بعد: سؤالی چند کرده بودند و محاکمه خواسته بودند، میان دو فرقه از اهل اسلام، یکی منصوب به علم و معرفت، و دیگری موسوم به زهد و عبادت. به جهت آنکه گروهی از ناقصان ایشان که اخلاص نیت در طریقه خود ندارند، با گروه مقابلش که با ایشان در این معنی شریک اند، نزاع و شقاق می کنند و در یکدیگر طعن می نمایند. اگرچه محاکمه در این مقام سودی ندارد و حرف حق را در دل جهال این دو گروه تأثیر نیست، چرا که بعضی از ایشان از هر دو طرف که اراده علو و فساد دارند، حب ریاست در دماغ جاگیر شده، و مقلدان طرفین را حب تقلید و عصبیت، هر چهار، به حکم «حک الشی یعمی و یصم» از صراط مستقیم منحرف شده، مشکل که به مجرد نصیحت از طریقه خود برگردند، لیکن چون هر سؤالی را حق جواب هست، و حق جواب مقتضی جواب حق است، ناچار متعرض جواب می شود. بر وفق آنچه فهمیده از قرآن و حدیث اهل بیت نبوت علیهم السلام بحمدالله که راه حق روشن و احکام شریعت غزاً، مبین است. کتاب خدای در میان آثار اهل بیت نبوت، فراوان جای شك و شبهه نگذاشته اند و اعلام هدایت از برای طالبان و سالکان بر پای داشته. چنانکه تحصیل علم و معرفت راهی است به خدا، همچنین زهد و عبادت نیز راهیست به جناب کبریاء، اگرچه هر یک به دیگری محتاج است. اما چون همه کس را جمع بین الکمالین، به کمال میسر نیست، طالب حق و سالک راه حق، اکتفا به هر کدام از این دو طریق که مناسب حال او باشد، با مقدار ضروری از دیگری می نماید، و به یکی از این دو فرقه ملحق می گردد، چرا که همه کس به یک راه نمی تواند رفت، و هر باری را هرکسی بر نمی تواند داشت «طعمه هر مرغکی انجیر نیست».

هرکسی را بهرکاری ساختند میل آن در خاطرش انداختند

اهل علم، ریاضات نفسانیه می کشند به فکر و تعلّم و خشوع، و اهل زهد ریاضات بدنیه می کشند به ذکر و تهجد و جوع، آن طلب کار اوست و این را نیز روی عجز و نیاز بدوست «که بدین در همه را پشت عبادت خم ازوست»، «لکل وجهه هو مولیها فاستبقوا الخیرات». لیکن اهل علم، اگر به علم خود منتفع شوند، فاضل تراند از اهل عبادت. در کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود «عالمی که به علم خود منتفع شود فاضل تر است از هفتاد هزار عبادت کننده». و آیات قرآنی و احادیث در این باب بسیار است، و صاحب زهد و عبادت اگر قدری وافر از علم تحصیل کرده باشد، و اخلاص نیتی داشته، گاه باشد که از راه زهد و عبادت و تقوی او را معرفتی حاصل شود که بالاتر باشد از معرفت اهل نظر و فکر و تعلم. وبالجمله همچنانکه قومی از حضرت رسول الله - صلی الله و علیه و آله و سلم مسایل دینیه فرا می گرفته اند، و تحصیل علم احکام شرع می نموده اند جهت رسانیدن آن به ذوی الحاجات، همچنین قومی در صُفّه مسجد نشسته خود را بر ذکر حق و مراقبه باطن بسته بکاری دیگر نمی پرداختند، و ایشان را اصحاب صغه می گفتند و در شأن ایشان این آیه نازل شد که «للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله» یعنی مالی را که می خواهید در راه خدا صرف کنید به درویشان بدهید که خود را حبس کرده اند در راه حق عزوجل، و به عبادت او مشغول می باشند و به تحصیل معاش نمی پردازند، و این آیه نیز در شأن ایشان آمده «ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون وجهه ما علیک

من حسابهم من شیء و ما من حسابك عليهم من شیء فتطردهم فتكون من الظالمين». یعنی از پیش خوددور مکن آن جماعتی را که می‌خوانند پروردگار خود را هر صبح و شام، قرب او را می‌جویند و رضای او را می‌طلبند، نه تو را با حساب ایشان کار و نه ایشان را با حساب تو کار است، پس به سبب راندن ایشان از جمله ستمکاران خواهی بود. و آیات دیگر نیز در شأن ایشان آمده. بنابراین مقدمات باید که هر که از اهل اسلام بر جاده شرع سلوک نموده، ملتزم اصول خمس ایمانیه و فروع خمس ارکانیه باشد، با دیگری که شریک او باشد در این امر مخاصمه و مجادله نکند و متوجه طعن و لعن نشود، مگر آنکه کفری صریح و بدعتی فضح از او هویدا شود که موجب تکفیر تواند شد، به حیثیتی که تأویل پذیر نباشد، و اگر حرفی از او بشنود یا عملی به بیند که به ظاهر شرع درست نباشد تا می‌تواند در تأویل و تصحیح آن کوشد، چنانکه در حدیث آمده «تا هفتاد محمل صحیح پیدا کند و اگر نتواند خود را ملامت کند که چرا نمی‌تواند». حق تعالی می‌فرماید «ان بعض الظن اثم» یعنی گمان بد به مؤمنی بردن، گناه است. و در حدیث آمده که «ظنوا بالمؤمنین خیرا» یعنی گمان نیکو ببرید به مؤمنان. و در حدیث دیگر آمد، که «ضع امر اخیک علی احسنه» یعنی حمل کن کار برادر مؤمن را بر بهترین چیزی که بر آن حمل توان کرد. و این اصلی است در دین ثابت قایم که تجاوز از آن جایز نیست، و هر مؤمنی که بدی در خُفیه می‌کند و آن را بر خود می‌پوشد، جایز نیست که تجسس کند تا آن ظاهر شود، بلکه واجب است بر همه کس که آن را بر او ببوشانند و اظهار نمایند و اگر چه به چشم خود دیده باشد یا بگوش خود شنیده چنانکه در آیات سوره حجرات و غیر آن از روایات، افصاح به آن شده و این منافی وجوب نهی از منکر نیست. چرا که نهی کردن جمع می‌شود با پنهان داشتن، و گاه نهی واجب است که یقین داند که آن فعل حرام است و تأویل نمی‌پذیرد و فاعلش مصر است بر آن و نهی اثر دارد در ترک او، و ضرری به کسی نمی‌رسد از آن و باعث فتنه نمی‌شود و بدون این شرایط واجب نیست. و در کتاب کافی از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده که فرمود در جواب شخصی که گفت گاهی به من می‌رسد از برادر مؤمن حرفی ناخوش که جمعی از ثقات نقل می‌کنند و چون به خودش گفتم منکر می‌شود، آن حضرت فرمود «تکذیب کن گوش خود را، و چشم خود را از برادر مؤمن، یعنی اگر بدی بشنوی از او یا بینی، ناشنیده و نادیده انگار، پس اگر جمعی پنجاه قسم بر آن یاد کنند، قبول مکن، و حرف خودش را قبول کن، و آن جماعت را تکذیب کن و فاش مکن بر مؤمن چیزی را که باعث فتنه و عیب او و سقوط مروت او باشد. پس از اهل این آیه باشی که «ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشه فی الذین امنوا لهم عذاب الیم» یعنی بدرستی که آنان که دوست می‌دارند که شایع شود بدی و رسوا، در قومی که ایمان آورده‌اند به خدا و رسول، ایشان را است عذاب دردناک. و احادیث در این معنی بسیار وارد شده هرگز کاملان اهل علم و معرفت، نکوهش اهل زهد و عبادت نکرده‌اند و نمی‌کنند و همچنین کاملان اهل زهد و عبادت در شأن اهل علم، به جز راه تعظیم نه پیموده و نمی‌پیمایند. قال الله سبحانه «یا ایها الذین آمنوا لایسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم» یعنی ای آنانی که ایمان آورده‌اید و به حق گرویده‌اید، استهزاء نکند قومی از شما، قومی دیگر را، شاید آن قوم دیگر بهتر باشد از این قوم که استهزاء می‌کنند. بلی در هر طایفه جمعی می‌باشند که در حقیقت از آن طایفه نیستند، و خود را بر ایشان می‌بندند، و تشبه در لباس و منطق می‌نمایند، تا جاهلان را در گمان می‌افتد که مگر از ایشانند، چنانکه گفته شده:

ایشان که بوند ایشان، ایشان نبوند ایشان ایشان که نه ایشانند، ایشان همه ایشانند

و این جماعتند که از هر دو طرف که با یکدیگر جنگ و جدال می‌کنند نه آنان را از حقیقت علم و معرفت خبری و نه اینان را از اخلاص و زهد و عبادت اثریست، بلکه هر دو از جمله متشبهه‌اند به این دو قوم که از وسط راه که صراط مستقیم است بیرون رفت، بمؤادی حدیث «الیمن و الشمال مضلتان»، گمراه شده‌اند و ساده لوحان را در

شک و شبهه افکنده نعوذ باللّه من شر ورهم. هرگاه از طایفه که منسوب به فرقه‌ای از اهل حق باشند، برکاتی چند ناپسندیده مشاهده شود، نباید همه آن فرقه را به بدی منسوب ساخت چه در هر فرقه خوب و بد می‌باشد، خصوصاً این دو فرقه که اکثر افراد از ایشان نیستند، بلکه خود را به ایشان شبیه ساخته‌اند، تا معزز باشند و مال و جاه بیابند، اگر کسی بدیده بصیرت نظر کنند، می‌بیند که اکثر، قصد قربت در تحصیل کمال ندارند، قومی به مزخرفاتی که آموخته‌اند خود را کامل می‌دانند، بلکه از علما می‌شمرند، از عقائد ایمانی و ارکان دینی به اسمی و رسمی قناعت کرده و با این حال گاهی در صدد طعن یکدیگر برمی‌آیند، و گاهی دیگران را هدف تیر طعن می‌نمایند و زهر قهر بر جراحت سینۀ مجروحان می‌پاشند، و در رد و انکار و سرزنش و اضرار روز به روز مصرتر می‌باشند. خار وحشت بر رخسار الفت می‌کشند و خاک کدورت، بر دیدار وفا از سرکلفت می‌زنند و قومی لباس تلبیس و ریا پوشیده و جام غرور از دست ابلیس نوشیده، مشتہیات طبع و هوی را تابع، و از ارکان دین، به های و هوی قانع شده‌اند، آنکه خدا را پرستد، بسیار کم است و کم کسی را راهی به او هست اما «صد خار را ز بهر گلی آب می‌دهند».

در کسوت فقر، کاملان می‌باشند در زیر نم، اهل دلان می‌باشند
مقصود ز صد هزار درویش، یکیست منکر نشوی که جاهلان می‌باشند
و از این جاهلان عالم نما، و ناقصان کامل نما، روز بروز امور شنیعه و قبیح قطعیه، صادر می‌شود که باعث بدنامی علما و عباد می‌گردد.

پوشیده مرقع‌اند، ازین خامی چند بر بسته ز طامات الف لامی چند
نارفته ره صدق و صفا گامی چند بد نام کننده نکونامی چند
اما قبیحی که از ناقصان زهاد و عباد که امروز مسمی به «صوفیه‌اند» صادر می‌شود، از آن جمله: یکی آنست که: ذکر بسیار بلند می‌گویند و حال آنکه حق تعالی در قرآن می‌فرماید «واذکر ربک فی نفسک تضرعاً و خفیة ودون الجهر من القول بالغدو و الاصال» یعنی یادکن پروردگار خود را در نفس خود از روی زاری و ترس و به صوتی که به بلندی نرسد از گفتن بهر صبح و شام و در جای دیگر می‌فرماید «وادعوا ربکم تضرعاً و خفیة انه لایحب المعتدین» یعنی بخوانید پروردگار خود را از روی زاری و آهستگی، بدرستی که حق تعالی دوست نمی‌دارد آنانی را که از حد اعتدال درمی‌گذرند. و از حضرت پیغمبر مروی است که به ابوذر غفاری خطاب فرمودند که ای ابوذر خدای را ذکر کن ذکر خامل، ابوذر گفت ذکر خامل کدام است، فرمود: ذکرست که آواز به آن بلند نشود. و نیز از آن حضرت مرویست که به سفری بیرون رفته بودند، بر وادی برآمدند، مردمان شروع کردند در تهلیل و تکبیر و آوازه بلند کردند، پس آن حضرت فرمود: ای مردمان آهسته باشید و ذکر را بلند نکنید، بدرستی که شما نمی‌خوانید کسی را که نشود، و نه کسی را که غایب باشد و نمی‌خوانید مگر کسی را که شنواست و نزدیک و با شماست. و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که «هرکه ذکر خدای را پنهان کند، پس به تحقیق ذکر خدای را بسیار کرده است. بدرستی که منافقان ذکر خدای را علانیة می‌کردند و پنهان ذکر نمی‌کردند، پس حق تعالی فرمود: «یدأون الناس ولا یدکرون الله الا قلیلاً» یعنی به مردمان می‌نمایند و یاد خدای نمی‌کنند مگر کم». و از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که ذکر پست بهتر است از ذکر بلند به هفتاد چندان». در حدیثی دیگر وارد شده که هیچ بنده نیست که «لا اله الا الله» بگوید و بکشد به گفتن آن آواز خود را، به عبارتی دیگر، و بلند کند به آن آواز خود را، الا آنکه فرو ریزد از او گناهان به زیر قدمها. چنانکه می‌ریزد برگ درخت به زیر درخت» و این حدیث محمولست بر قدری از بلندی که از حد اعتدال تجاوز نکند تا با آن آیات و احادیث سابقه جمع تواند شد، یا محمولست بر تهلیلی که در اذان گفته می‌شود که آن را هر چند بلند گویند، به جهت

شنوایدن فاضلتر است. و از جمله امور شنیعه این طایفه آنکه: در میان کلمه طیبه توحید، حرفی بیگانه می‌آورند، و کلمه را می‌کشند و تغییر می‌دهند و ممزوج به اشعار می‌سازند و در اثنای ذکر کردن، گاه نعره می‌کشند و فریادی برمی‌آورند، و گاه دست بر دست می‌زنند، و گاه می‌رقصند و گاه می‌افتند و گاه می‌پنند و امثال این حرکات از ایشان صادر می‌شود که شبیه می‌باشد به لعب و استهزاء. و آن را «عبادت» نام می‌کنند و با ذکر خدا که عبادتست می‌آمیزند، با آنکه کیفیت عبادت باید که از صاحب شرع رسیده باشد و امثال این حرکات، نرسیده که عبادت باشد بلکه خلافش رسیده. و در کتاب کافی از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که شخصی گفت به آن حضرت که قومی هستند که هرگاه چیزی از قرآن مذکور می‌شود یا به آن حدیث می‌کنند، یکی از ایشان بی هوش می‌افتد، بحدی که می‌بینم اگر دستها یا پاهایش را ببرند باخبر نمی‌شود از آن، حضرت فرمود «سبحان الله، از شیطانست به این قسم چیزی که مدح کرده شده‌اند نیست، آنچه پسندیده است مگر نرم شده و رقت دل و ریختن اشک و ترس خدای، بلی اگر چنین حالتی بی اختیار از کسی سر زد، معذور خواهد بود». چنانکه از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده‌اند که آن حضرت را در اثنای تلاوت قرآن بیهوشی دست می‌داد و از همام نقل کرده‌اند که چون صفت متقیان را از امام متقیان شنید، بیهوش شد و در آن بیهوشی وفات یافت رضوان الله علیه اما این حالت بسیار بسیار نادر می‌باشد و همه کس را میسر نیست. و از جمله امور شنیعه این طایفه: خواندن اشعار و گفتن سخنانیست که مشتمل است بر شطح و طامات، و معنی محصلی ندارد، و مثل اینکه: همه چیز یکیست و مانند آن که خود نیز نمی‌فهمند، بلکه از دیگران شنیده و به تقلید فرا گرفته و هیچ معلوم نیست که آن دیگران به چه قصد گفته‌اند و از آنها چه خواسته.

اما قبایحی که از جاهلان علمای ما صادر می‌شود از جمله: یکی آن است که طایفه‌ای را از اهل اسلام که به زهد و عبادت معروفند، لعن می‌کنند، بی آنکه از ایشان قولی یا فعلی به صحت پیوسته باشد که موجب لعن باشد، با آنکه به مدت‌های مدید قبل از این بوده‌اند و اطلاعی تام بر اعمال و عقاید ایشان میسر نیست و اعتماد بر نقل چیزها نمی‌توان کرد. امروز خبری از بازار می‌رسد چون نیک به آن رسیدیم نحوی دیگر می‌باشد و با شخصی چند سال معاشرت می‌کنیم آخر ظاهر می‌شود که اعتقاد او به خلاف آن بوده است که ما فهمیده بوده‌ایم از او و ما را فرموده‌اند که بدی که نسبت به مسلمانی دهند، تکذیب کنیم. اگر از ایشان منافی تشیع چیزی شنیده باشند، محمول بر تقیه می‌تواند بود، چرا که در میان مخالفین می‌بوده‌اند، خصوصاً که شیعیان مأمورند به کتمان مذهب از اهل خلاف، و اگر از ایشان به نظم و یا نثر حرفی چند رسیده که با ظاهر شرع درست نمی‌آید، چون ایشان مدعی اینند که سخنان ایشان مرموز می‌باشد تا نیک نفهمند که مراد صاحب سخن چیست، تکفیر و تضلیل و لعن و طعن جایز نیست. گاه باشد که مقصود ایشان معنی حقی باشد و خصوصاً در اشعار که مدار آن بر استعاره و مجاز است. مسلمانان را لعن کردن کاری سهل و آسان نیست نعوذ بالله من الجهل و الحماقة. در کتاب کافی از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرموده «آیا شما را خبر کنم به بدترین مردمان؟ گفتند: بلی یا رسول الله، پس طایفه را ذکر کرد، باز فرمود: به بدتر از ایشان خبر کنم؟ گفتند: بلی یا رسول الله، فرمود: آنکه بدی رسوا به مسلمانی نسبت می‌دهد و لعن بسیار می‌کند، هرگاه اهل ایمان مذکور شدند، ایشان را لعن می‌کنند و هرگاه مؤمنان او را ذکر کنند، لعن می‌کنند». و در حدیث دیگر آمده که «هرگاه لعن از لعن کننده سر زد، اگر آن کسی را که لعن بر او سزاوار آن هست به او می‌رسد والا بر می‌گردد به لعن کننده».

و از جمله امور شنیعه این طایفه آنکه: جماعتی را که طریقه زهد و عبادت پیش گرفته‌اند، و از نعیم دنیا به قلیل قناعت کرده و در مآکل و ملبس و مسکن به اقل اکتفا نموده، خود را بر ذکر خدا و تزکیه نفس بسته، و بالجمله افعالی که در قرآن و حدیث بدان ترغیب نموده‌اند بجای می‌آورند، به جهت همین افعال آزار می‌کنند و حال

آنکه حق تعالی می‌فرماید «والذین یؤذون المؤمنین و المؤمنات بغير ما اكتسبوا فقد احتملوا بهتانا و ائما مینا» یعنی آنانی که مؤمنین و مؤمنان را می‌آزارند بی جرمی که موجب آزار باشد، هر آینه برداشتند بهتانی عظیم و گناهی هویدا را. و ببايد دانست که امور شنیعه که از جهال این دو طایفه صادر می‌شود بسیار است، لیکن هیچ کدام به حدی نمی‌رسد که موجب تکفیر و جواز لعن شود، بلکه هر دو بر ایمان خود باقی‌اند، و غیبت ایشان جایز نیست مگر در فسقی که تظاهر به آن کنند.

و از این محاکمه اجوبه اکثر آن سؤالها که در طومار مذکور است، معلوم می‌توان کرده و لیکن ما به موجب التماس ایشان همه را در ذیل سؤال بازنوشته‌ایم و کیفیت سلوک راه حق را از رساله‌ای چند که درین باب نوشته‌ایم بطلبند، مثل زاد السالك و ترجمة الشريعة و الفت نامه و غیر آن.

وفقكم الله للرشد و الثواب فی كل باب و الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً.

راه صواب

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

منت بی پایان خدای را جلّ شأنه که راه صواب را به انوار حکمت و فصل خطاب روشن گردانید و درود فراوان سید رسل را که جمیع احکام دین مبین را کما هو حقّه به امت رسانید و بر اهل بیت او که کلیات و جزئیات شرع را بیان‌های واضح نمودند و تفسیر محکّمات و تاویل متشابّهات کما هی فرمودند. اما بعد: چنین گوید «محسن بن مرتضی» احسن الله حاله و جعل التوفیق مآله که این کتابیست مشتمل به «راه صواب» مشتمل بر دوازده سؤال و جواب.

سؤال اول: چون اله این امت یکی است و پیغمبر یکی است و کتاب یکی است، پس این همه اختلاف ایشان در مسائل دینیه از بهر چیست؟

جواب: اگر اله و پیغمبر و کتاب همه یکی بودی، هیچ اختلاف نبودی، خداپرستان يك فرقه‌اند از امت و ایشان فردکیشانند و اهل هدایت ایشانند متقیانند و اصحاب یمین، نبی شان محمد (ص) است و کتابشان قرآن مبین «اولئك علی هدی من ربهم» اشارت به ایشان است و فرقه ناجیه عبارت از ایشان و باقیان هواپرستان و از شراب ضلالت مستانند، گم گشتگان از راه و مصداق «افرایت من اتخذ الهه هواه». و اینانند که طوایف بسیارند و ما صدق و الباقی فی الثّارند، هواهای خود را عبیداند و رسل ایشان شیاطین انس و جن‌اند «یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غروراً» «وانهم یقولون منکراً من القول وزوراً».

سؤال دوم: اول مخالفتی که اهل ضلالت نسبت به خدا و رسول اظهار کردند، کدام بود؟
جواب: مخالفت اول آن روز ظاهر شد که پیغمبر (ص) در مرض موت فرمودند: بیاورید جهت من دوات و قلم و کاغذی که از شما دورکنم مشکل آن کار را و بنویسم برای شما کتابی تا بدان عمل نمایید و بعد از من اختلاف مکنید، پس گفتند آن مرد هذیان می گوید، بس است ما را کتاب خدای. و دیگر آن حضرت بارها فرمودند: که من می گذارم در میان شما دو چیز گران بها، اگر شما چنگ در زنید به آن دو، هرگز گمراه نشوید، یکی کتاب خدای و دیگری اهل بیت من. و دیگر فرمودند که مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است، هر که بر آن سوار شد رستگار شد و هر که تخلف ورزید غرق شد. پس آن جماعت، اهل بیت آن حضرت را بگذاشتند و دیگران را برداشتند و کتاب خدا را پس انداختند و از هواهای خود بدعتها بر ساختند.

سؤال سیم: آنان که متابعت قرآن و اهل بیت نمودند و به امامت ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم گرویدند و از اعدای ایشان تبری ورزیدند باز در میان ایشان چرا این همه اختلاف پیدا شد تا به حدی که شیخ قطب الدین راوندی (ره) کتابی تصنیف کرده در ذکر اختلاف چند که میان شیخ مفید و سید مرتضی رحمهما الله که از اکابر آن طائفه و اعظم اهل زمان خودند، متجدد شده و در آن کتاب نود و پنج مسئله از علم اصول دین ذکر کرده که آن دو بزرگ در آنها مخالفت یکدیگر کرده‌اند و در آخر کتاب می گوید: اگر من استیفای مسایل اختلاف آن دو

بزرگ با یکدیگر می‌کردم، هر آینه کتاب دراز می‌شد و این مقدار اختلاف، ایشان را در اصول دین بود تا به مسائل فروع چه رسد!

جواب: سبب آن اختلاف آن بود که چون اهل ضلالت سر از متابعت کتاب و اهل بیت رسول الله (ص) باز زدند، علم کلام و فن جدل را که به جهت رد بر مبتدعه و اسکات اعدای دین موضوع است، تدوین کرده‌اند و تکثیر مسائل آن به آراء و اهواء خود نمودند، به گمان آنکه به تصحیح اصول عقاید دینیه خود بدان می‌کنند و همچنین علم اصول فقه را که آن نیز فنی است از جدل و بنای آن بر ظنون واهی است که اتفاق آراء در آن بسیار نادر است، وضع کردند تا استنباط احکام شرعیه و مسائل فرعیه به آن نمایند و طائفه امامیه در زمان خوف و تقیه می‌بودند و با منسویین به علم اهل ضلالت، مخالفت تمام می‌نمودند و از ایشان سخنان باطل در کسوت حق می‌شنیدند بلکه در صغر سن با کتب ایشان الفت می‌گرفتند چنانکه بعضی از فضلا بیان فرموده‌اند، چرا که متعارف و متداول در مدارس و مساجد و غیر آن کتب ایشان می‌بوده و تعلیم و تعلم در آن جاری می‌شده، زیرا که ملوک و ارباب دول از ایشان بودند و مردمان تابع ملوک و ارباب دول می‌باشند چنانکه گفته‌اند «الناس علی دین ملوکهم» و بدین منوال مدت گذشت تا آنکه اشتباه تمام در اصول طائفین پیدا شد و علم با جهل مختلط گردید و در اموری چند که خدا و رسول خدا در آنها سخن نگفته بودند و از آن سکوت فرموده بودند، سخن گفتند و مجادله و مناظره و کار به این حد از اختلاف انجامید و طریق قدمای مشایخ امامیه رضوان الله علیهم که اقتضای بر مجرد سماع بود از اهل عصمت صلوات الله علیهم در همه احکام از اصول و فروع متروک شد و حکم به آراء و اهواء که شیوه اهل ضلالت است در آن طائفه نیز پدید آمد، با آنکه در محکومات قرآن چندین جا نهی از متابعت ظن و رأی وارد شده و در اخبار اهل البیت علیهم السلام نیز چندین موضع نهی از متابعت رای و اجتهاد و فتوی به غیر سماع از اهل عصمت و سؤال از اهل ذکر که امر به آن در قرآن واقع شده است. و چون متابعت ظن و رأی و پیروی عقل و عاقلی در امور دینیه و مسایل شرعیه از اصول تا فروع نمود با این همه اختلاف و تباین که در عقول و آرای بنی آدم می‌باشد؟ هیئات هیئات، بهترین طریق آن است که همه امت، جمیع مسائل شرعیه را از اصول و فروع از پیغمبر (ص) یا از اوصیای پیغمبر (ص) که از خطا و زلل معصومند اخذ نموده به آن متمسک شوند و در هرچه حکمی معتبر نرسیده باشد، توقف نمایند و به عقل ناقص خود تصرف نکنند، تا آن کس را که حق تعالی توفیق حکمت و استعداد علم تحقیقی داده باشد بعد از مجاهده و متابعت شرع، به سیر آنها برسد و از حسیض تقلید به ذروه تحقیق ترقی نموده، عالم ربانی گردد. و هرکه نه چنین باشد، به سبب تقلید عقاید حقه و فعل اعمال صالحه رستگار گردد و این طریق قدمای امامیه رضوان الله علیهم و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اشاره بدین فرموده آنجا که می‌فرماید «الناس ثلثه اما عالم ربانی او متعلم علی سبیل النجاة و همج رعاع أتباع کل ناعق (یمیلون مع کل ریح) لم یستضیوا بنور العلم و لم یلجأوا الی رکن وثیق» الحدیث.

سؤال چهارم: در ظواهر قرآن و اخبار اهل بیت علیهم السلام اختلاف بسیار است و اخبار متناقضه نیز از اهل بیت علیهم السلام بی‌شمار است هم در اصول و هم در فروع پس هرگاه علم کلام و اصول فقه را طرح کردیم توفیق میان آنها چگونه توان نمود؟

جواب: در محکومات قرآن اختلاف نیست و تأویل متشابهات را اهل بیت علیهم السلام که راسخان در علم‌اند می‌دانند و ایشان اکثر آنها را بیان فرموده‌اند و توفیق نموده و در اخبار معتبره منقوله از ایشان که مشایخ ما شکر الله مساعیهم آنها را نقل فرموده‌اند و صحیح را از سقیم جدا نموده و هرچه را که اعتماد بر آن داشته تدوین کرده

اند به ما رسانیده‌اند به اشارت آن حضرت که می‌فرمودند «بنویسید احادیث ما را و ضبط کنید و به فرزندان خود به ارث برسانید که وقتی خواهد آمد که محتاج به آنها شوند». پس نسبت این کتب معتبره حدیث با اهل عصمت سلام الله علیهم چون نسبت مصنفات علما است با مصنفین و طریق توفیق میان اخبار مختلفه ایشان نیز از ایشان منقول است در آن اخبار معتبره بی‌اختلافی در آن. چنانکه در حدیث مقبول عمر بن حنظله و غیر آن مذکور است، هرکه به آن عمل نماید او را اختلافی نماند و چون مقبول عمر بن حنظله مشتمل بر بعضی فواید بود در این مقام نقل آن مناسب نمود. وقال: سألت ابا عبدالله عليه السلام عن رجلين من اصحابنا بينهما منازعة في دين او ميراث فتحاكما الى السلطان والى القضاة، ايحل ذلك؟ قال: من تحاكم اليهم في حق او باطل فانما تحاكم الى الطاغوت و قد امر الله ان يكفر به قال الله تعالى يريدون ان يتحاكموا الى الطاغوت و قد امروا ان يكفروا به قلت: كيف بصنعان؟ قال: ينظر الى من كان منكم قد روى حديثنا و نظر في حلالنا و حرامنا و عرف احكامنا فليرضوا به حكما فاني قد جعلته عليكم حاكماً فاذا حكم بحكما فلم يقبل منه فانما استخف بحكم الله و علينا رد و الراد علينا الراد على الله و هو على حد الشر بالله، قلت: فان كان كل اختار رجلا من اصحابنا فرضيا ان يكونا ناظرين في حقهما و اختلفا فيما حكما وكلاهما اختلفا في حديثكم؟ قال: الحكم ما حكم به اعدلهما وافقهما و اصدقهما في الحديث و اوردهما و لا يلتفت الى ما بحكم به الاخر، قال: قلت: فانهما عدلهما مرضيان عن اصحابنا لا يفضل واحد منهما على صاحبه! قال: ينظر الى ما كان من روايتهم عنا في ذلك الذي حكما عليه المجمع عليه من اصحابك فيؤخذ به من حكما و يترك الشاذ الذي ليس بمشهور عند اصحابك فان المجمع عليه لاريب فيه و انما الامور ثلثة: امر بين رشد. فيتبع و امرين غيه فيجتنب و امر مشكل يرد علمه الى الله و رسوله، قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم حلال بين و حرام بين و شبهات بيندلك فمن ترك الشبهات نجى من المحرمات و من اخذ الشبهات ارتكب المحرمات و هلك من حيث لا يعلم، قلت: فان كان الخبران عنكما مشهورين قد رواه الثقات عنكم؟ خالف حكمه حكم الكتاب و السنه و وافق العامة، قلت: جعلت فداك، ارايت ان كان الفقيهان عرفا حكمه من الكتاب و السنه و وجدنا احد الخبرين موافقا للعامة و الاخر مخالفاً باي الخبرين يؤخذ؟ قال: ما خالف العامة ففيه الرشاد، فقلت: جعلت فداك، فان وافقهما الخبران جميعا فانظر الى ما هم اليه ميل حكاهم و قضاتهم فبترك و يؤخذ بالآخر، قلت: فان وافق حكاهم الخبرين جميعا؟ قال فاذا كان ذلك فارجه حتى تلقى امامك، فان الوقوف عند الشبهات خير من الاقتحام في الهلكات. به روايتي ديگر در شق اخير وارد شده «بايهما اخذت من باب التسليم و سعة» و روايت اولي محمول است بر زمانی که راهی به امام (ع) باشد یا عمل به آن واقعه در حال ضرورت باشد و روایات ثانیه بر خلاف آن دو حال.

سؤال پنجم: بسیاری از مسائل دینیه هست که در قرآن و احادیث اهل بیت (ع) یافت نمی‌شود، پس هرگاه علم کلام و اصول فقه را طرح نمودیم مسایل را در کجا استنباط می‌توان کرد؟
 جواب: هرچه مکلف رادر کار است از اعتقادات و عملیات و اخلاق، همه در قرآن هست چنانکه می‌فرمایند «ولارطب و لا یابس الا فی کتاب مبین» «وانزلنا علیک الکتاب تبیاناً لکل شیء». «ما فرطنا فی الکتاب من شیء». بلکه می‌باشد که يك حکم در قرآن به چند وجه بیان می‌شود، برای قومی بطریق «برهان» بیان فرموده و برای جماعتی به طریق «خطابه» و فرقه‌ای را بطریق «جدل». فبالجملة به حسب اختلاف فهمها و سلیقه‌های مردمان، چنانکه می‌فرماید «ادع الى سبيل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن». و از قرآن هرچه محتاج به بیان و توضیح است، در اخبار اهل بیت علیهم السلام تبیین و تفسیر آن هست به قدر احتیاج به آن. و اگر بعضی از آنها به ما نرسیده باشد، یافهم ما به آن نرسد قواعدی چند کلیه از اهل بیت علیهم السلام

منقول است که حکم امثال بعضی را، از آن قواعد، استنباط می‌توان کرد، مثل حدیث نبوی (ص) که در مقبول عمر بن حفصه مذکور شد که حلالی ظاهر است و حرامی ظاهر و میان این دو شبهات است، پس هر که ترك کرد شبهات را، رست از محرمات، و هر که گرفت شبهات را مرتکب شد محرمات را و هلاک گشت از آنجا که نمی‌داند». و مثل حدیث حضرت امام جعفر صادق (ع) «که هر چیزی مطلق است، یعنی مباح است تا آنجا که نهی در او وارد شود». و غیر این دو از احادیث و بالجمله قرآن و اهل بیت، امت را کافی است و به غیر این دو اصلا هیچ اصلی احتیاج نیست و لهذا در اواخر انزال قرآن و امر پیغمبر (ص) در حجة الوداع به نصب امیرالمؤمنین (ع) به خلافت این آیه که در سورة مائده است و آن اخر سوره ایست از قرآن که نازل شده فرستاده شد که «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دنیا»، یعنی امروز کامل ساختم از برای شما دین شما را و تمام گردانیدم بر شما نعمت خود را و خوشنود شدم و پسندیدم از برای شما دین اسلام را که متدین به آن باشید. لیکن چون اهل ضلالت سر از متابعت اهل بیت (ع) کشیدند و مستندی دیگر نداشتند، ناچار اصلی چند از پیش خود وضع کردند مثل قیاس و استحسان و اتفاق آرای مردمان و تأویل متشابهات قرآن به آرای خود و غیر آن از اصول واهیه که اتفاق ظنون در امثال آن از ممتنع است و هر روز رأی جدید در آن سانح می‌شود، مثل آنکه امر به شیء مستلزم نهی است از ضد آن، و نهی در عبادت مستلزم فساد آن عبادت است الی غیر ذلک، و بسیاری از مزخرفات و جهالات که به کار هیچکس نمی‌آید، داخل مسائل دینی کرده‌اند، هم در اصول و هم در فروع، و جاهلان را در گمان افکندند که دانستن آنها ضروری است بلکه از اهم مسایل دینی است با آنکه نه در قرآن از آنها اثری بود و نه از سنت خبری. و جماعتی از متأخرین اصحاب ما را بعضی از اصول و جهالات مستحسن افتاده تابع ایشان شدند در آنها و بر منوال ایشان تیندند و بنابراین ایشان را همگی لازم شد که قایل شوند به این که حق سبحانه و تعالی و العیاذ بالله تقصیر فرموده باشد در تکمیل دین پیغمبر (ص) حاشا تقصیر فرموده باشد در تبلیغ آن، و قایل شوند به اینکه خدا و رسول حاشاهما محتاجند به علمای اهل ضلالت تا ایشان اصلی چند وضع کنند دین را به آنها تمام نمایند و هر چه ایشان را به خاطر رسد فتوی نیز متبدل گردد و دین پیغمبر بگردد و العیاذ بالله و ایشان راست که هر چه خواهند حکم کنند بر خداست که هر چه ایشان حکم کنند راضی شود تعالی الله و الرسول عما یقول الظالمون علوا کبیراً. و اشاره به این است آنچه شریف رضی الدین موسوی علیه الرحمة در کتاب نهج البلاغة از حضرت امیرالمؤمنین (ع) نقل نموده آنجا که می‌فرماید «ترد علی احدهم القضية فی حکم من الاحکام فی حکم فیها برأیه ثم ترد تلك القضية بعینها علی غیره فی حکم فیها بخلاف قوله، ثم یجتمع القضاة بذلك عند الامام الذی استقاضهم فیصوب آرائهم جمعیا و إلههم واحداً! نبیهم واحد و کتابهم واحد! أفامرهم الله سبحانه باختلاف فاطاعوه ام نهام عنه فعصوه، ام انزل الله سبحانه دینا ناقصا فاستعان به علی اتمامه ام كانوا شركاء له فله مان یقولوا و علیه ان یرضی! ام انزل الله دینا تاما فقصر الرسول (ص) عن تبلیغه و ادائه و الله سبحانه یقول «ما فرطنا فی الكتاب من شیء» و ذکر ان الكتاب یرصدق بعضه بعضا و انه لا اختلاف فیة فقال سبحانه «لوکان من عند غیر الله لوجدوا فیة اختلافا کثیرا» و ان القرآن ظاهره انیق و باطنه عمیق لاتفنی عجایبه و لاینقضی غرایبه و لایکشف الظلمات الابه».

سؤال ششم: هرگاه آراء فقها اعتماد را نشاید و اختلاف ایشان بخلاف رضای خدا باشد و حکم به رأی در دین جایز نباشد، پس حفظ اقوال مجتهدان و مصنفات ایشان چه فایده دارد؟

جواب: مجتهدان دو قسمند، قسمی آنانند که در جمیع احکام شرعی از اصول و فروع مستند بر قرآن و اخبار اهل بیت (ع) می‌باشند و در مصنفات خود از مضامین ثقلین تجاوز نمی‌نمایند مثل ثقة الاسلام ابو جعفر محمد بن

يعقوب كلینی (ره) و مثل رئیس المحدثین ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه قمی طاب ثراه، و مثل رضی الدین علی بن طاوس حلّی (ره) و قلیلی از متأخرین رحمهم الله جمیعاً، و بر مصنفات ایشان اعتماد تمام هست و سخنان ایشان هرگز نمی‌میرد، زیرا که قول ایشان نقل از خدا و رسول خداست که متبدّل و متغیر نمی‌شود تا روز قیامت. چنانکه در حدیث نبوی وارد است که «حلال محمد حلال الی یوم القیامة و حرامه حرام الی یوم القیامة». و لهذا ایشان هرگز در علم کلام و اصول فقه تصنیف نکرده‌اند مگر بر سیل رد اهل جدل و تعلیل مسائل آن دو فتنه، و ارجاع آنها به قرآن و حدیث اهل بیت (ع) و هرگز نگفته‌اند که قول میت اعتبار ندارد و تقلید غیر مجتهد حی جایز نیست و نحو آن کلمات بارده مبنیه بر اصول فاسده که از اهل ضلالت ناشی شده. و قسمی دیگر آنانند که در بعضی فتاوی مستند به قرآن و حدیث می‌شوند و بعضی دیگر را به آرای خود می‌سازند و بنای آن بر اصلی چند می‌نهند که امثال ایشان آنها را وضع کرده‌اند و به عقول خود تصرف بسیار در احکام شرعی می‌کنند و هر چند روز تغییر رأی نموده، خلاف قول خود می‌گویند و می‌نویسند و گاهی دعوی اجماع در مسئله می‌کنند در کتابی، و باز خود خلاف آن فتوی می‌دهند در آن یا اجماع در مسئله می‌کنند در کتابی، و باز خود خلاف آن فتوی می‌دهند در آن یا اجماع بر خلاف آن نقل می‌کنند در همان کتاب یا کتابی دیگر از مصنفات خود تا آنکه شیخ زین الدین علیه الرحمة کتابی تصنیف کرده در ذکر مسائلی چند که شیخ ابوجعفر طوسی (ره) در آنها دعوی اجماع کرده بر حکمی و باز خود در آنها بخلاف آن حکم، فتوی داده یا اجماع بر خلاف آن حکم نیز دعوی کرده و قریب به چهل مسئله از این مقوله در آن کتاب ذکر کرده از شیخ طوسی (ره) تنها، تا به دیگران چه رسد. پس اقوال و مصنفات این طایفه، اعتماد را نشاید و حفظ آنها قلیل الفائده باشد و لهذا از ایشان منقول است که قول میت همچو میت است و تا مجتهد زنده نباشد اعتماد بر قول او نیست و تقلید او جایز نیست چرا که خود بر رأیهای خود اعتماد نداشته‌اند، بنابراین سخن، اگر قول ایشان اعتبار داشته باشد باید که اعتبار نداشته باشد چه این سخن قول ایشان است.

سؤال هفتم: اجماع چه معنی دارد و مسئله اجماعیه کدام است؟

جواب: اجماع نیز دو قسم است، اجماع معتبر و اجماع غیر معتبر، اجماع معتبر آن است که همه امت یا همه فرق امامیه من حیث لایشد متفق باشند بر امری، چنانکه هر که قایل باشد بر دین پیغمبر (ص) یا به مذهب اهل بیت (ع) قایل باشد به آن امر به جهت آیتی یا حدیثی که در آن امر وارد شده باشد، و اگر کسی مخالفت کند، از دین یا مذهب بیرون رود، مثالش آنکه همه امت اتفاق کردند بر حرمت خمر و همه فرقه متفق شدند بر وجوب مسح پای‌ها در وضو، به حیثیتی که اگر کسی از امت خمر را حلال داند، از این دین بدر رود و اگر کسی از فرقه امامیه شستن پای‌ها را در وضو اعتقاد کند از مذهب امامیه بیرون می‌رود. و این قسم اجماع را ضروری دین یا مذهب نیز گویند، و به تواتر ثابت می‌شود و مثل این اجماع نمی‌تواند بود که مخالف قرآن یا حدیث باشد، بلکه آن را البته مستندی از کتاب یا سنت می‌باشد چرا که همه امت نمی‌شود که از پیش خود سخنی اختراع کنند بی آنکه در قرآن یا حدیث باشد، چه جای آنکه مخالف آن باشد. و حضرات ائمه معصومین علیهم السلام می‌فرمودند که هرگاه حدیثی از ما به شما برسد آن را بر قرآن و حدیث نبوی عرض کنید، اگر موافق آن باشد قبول کنید و الا رد کنید. پس هرگاه حدیث ایشان را به جهت عدم موافقت قرآن و حدیث نبوی رد باید کرد، اتفاق آرای مردمان را به طریق اولی رد باید کرد. و اجماع غیر معتبر آن است که يك کس بیشتر از امت یا فرقه امامیه، مذهبی اختیار کنند، و اتفاق آرای مردمان بر آن دعوی نمایند از روی کید و تلبیس، یا از روی ظن و تخمین و اگر کسی تتبع کند، مخالف آن مذهب در امت یا فرقه امامیه بیابد، مثالش اجماع بر خلافت ابوبکر که اهل ضلالت

دعوی کرده‌اند از باب مکر و تلبیس و از کتاب با سنت بر آن حجتی نداشته بلکه مخالف کتاب و سنت بود، و خیار صحابه مثل اهل بیت آن حضرت (ع) و سلمان فارسی و مقداد بن اسود و ابوذر غفاری و عمار بن یاسر و حذیفه بن الیمان و غیرهم رضوان الله علیهم مخالفت آن کردند تصریحا و تلویحا. و همچنین اجماع فرقه امامیه بر اشتراط حضور امام معصوم علیه السلام در وجوب عینی نماز جمعه که جماعتی از متأخرین دعوی می‌کنند از روی ظن و تخمین، یا آنکه مخالف کتاب و سنت و نصوص صریحه ائمه معصومین علیهم السلام است و بسیاری از علمای این فرقه تصریح به خلاف آن کرده‌اند، خصوصا اخیار و اکابر ایشان مثل آن کسانی که قول ایشان نقل از خدا و رسول است و هرگز از قرآن و حدیث تجاوز نمی‌نمایند و زمان ایشان به زمان اهل بیت (ع) نزدیک است و به احکام دینیه اعرفند، و مثل این اجماع، متواتر نمی‌باشد و آن را اجماع منقول به خبر واحد می‌گویند و فی الحقیقه اجماع نیست.

سؤال هشتم: اجماع اگر مستندی از قرآن، یا حدیث دارد، آن مستند حجت است، پس اجماع چه فایده دارد و به چه کار می‌آید و اگر مستندی ندارد چرا حجت است، پس اجماع چه فایده دارد و به چه کار می‌آید، و اگر مستندی ندارد چرا حجت است و که اول آن را پیدا کرده و چرا پیدا کرد؟

جواب: اجماع معتبر مستندی می‌دارد چنانکه گفتیم و فایده آن، آن است که اگر دو حدیث متعارض شوند، یکی موافق آن اجماع باشد و دیگری مخالف، و راوی هر دو در عدالت و ضبط و فقه مساوی باشند و آن موافق را بر مخالف ترجیح دهند، چنانکه در حدیث این حنظله گذشت. و اجماع غیر معتبر اصلا اعتبار ندارد چه اگر مستندی دارد، آن مستند حجت است و اگر ندارد حجت بودن را نمی‌شاید و اول کسی که این اجماع را در دین امت پیدا کرد اصحاب «سقیفه بنی ساعده» بودند که به واسطه اعراض فاسده و اهوای کاسده بر ابوبکر لعین بیعت کردند و آن اتفاق اهل نفاق، اجماع نام نهادند، حجت خود ساختند بر آن ضلالت، و آن اجماع اصل و پیشوای همه اجماع‌های غیر معتبره گردید در این امت، چنانکه آن ضلالت اصل و پیشوای همه ضلالتها شد در ایشان، و هر که بعد از آن خواست که باطلی را رواج دهد به جهت غرضی، و حجتی از کتاب و یا سنت نداشته، بدعوی اجماع متمسک شد و اگر کسی مخالفی پیدا می‌کرد به آن مدعی اجماعی، اگر امامی بود می‌گفت که آن مخالف که تو پیدا کرده‌ای معلوم النسب است و مخالف معلوم النسب قدح در اجماع نمی‌کند چرا که معلوم النسب به یقین امام معصوم نیست و اجماع به جهت آن حجت است که مشتمل بر قول معصوم است و نمی‌دانست که اشمال بر قول معصوم را از آن توان دانست که موافق قرآن یا حدیث باشد، هرگاه موافق نباشد یا مخالف باشد چون تواندانست که مشتمل است بر قول او. و اگر غیر امامی بود می‌گفت که مخالف آن مخالف ثابت نیست یا می‌گفت مخالفت شواذ قدح در اجماع نمی‌کند یا به هر دو می‌گفتند که آن اجماع در عصری دیگر منعقد شده، قبل از ظهور مخالف یا بعد از آن، پس سخن مخالف اعتبار ندارد. و هیچ فکر نمی‌کنند که در این اتفاق آرای مردمان در عصری، چون صورت تواند بست و حال آنکه پنج شش کس نادر است که بر رایی متفق شوند و بعد از تسلیم تحقق، چون علم به آن حاصل تواند شد با انتشار ایشان در بلاد متفرقه متباعده خصوصا بر مذهب امامیه که تقیه را واجب می‌دانند بر معصوم و غیر معصوم و اظهار ما فی الضمیر را لازم نمی‌دانند و در حال غیبت کبری راهی به امام نمی‌دارند و در حال حضور امام، معرفت او را به شخصه واجب می‌شمارند و با معرفت شخص احتیاج به اتفاق آراء نمی‌دارند. و بالجمله کار اجماع، به حدی رسیده که امامی در مسئله دعوی اجماع می‌کند بر حکمی که غیر از او هیچکس یافت نمی‌شود که به آن رفته باشد و مستندش در آن سوی آن دعوی چیزی نیست و اگر کسی مخالفی پیدا کند مقدم بر آن یا مؤخر آن، امثال آن خواهد گفت در

جواب، که مذکور شد، و امامی دیگر به خلاف آن حکم می‌کند و مستندش نیز منحصر در دعوی اجماع و او نیز همان می‌گوید ثالثی نیز چنان می‌کند. چنانکه در مسئله نماز جمعه در زمان غیبت امام معصوم علیه السلام که فقهای امامیه بر سه قول اختلاف کردند و بر هر یک از اقوال ثلثه، اجماع دعوی می‌کنند چنانکه از رساله شیخ زین الدین علیه الرحمة که در تحقیق آن مسئله نوشته معلوم می‌شود ان فی ذلك لعبرة لاولی الابصار. و همچنین از امام سابقه هرکه گمراه می‌شده، به مثل این اجماع متمسک می‌بود چرا که می‌گفتند در جواب انبیائی که به ایشان فرستاده شده بودند که ما پدران و استادان خود را همه متفق یافته‌ایم بر این دین که داریم و همیشه اجماع ایشان بر آن بود، شما حال آمده‌اید که ما را از آن بگردانید، بسبب چیزی چند که اختراع کرده‌اید ما به شما نمی‌گوییم «إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ مُهْتَدُونَ» «مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ». و انبیاء علیهم السلام می‌فرمودند و اگر چه پدران و استادان شما چیزی نفهمیده باشند و راه نیافته باشند به حجتی از عقل یا نقل «أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ» یعنی اتفاق و اجماع که مستندی نداشته باشد، اعتماد را نمی‌شاید «وَكَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ قَالَ أَوْ لَوْ جِئْتَكُمْ بِأَهْدَى مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَاءَكُمْ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ».

سؤال نهم: اهل هدایت را به چه نشان توان شناخت و اهل ضلالت را به چه علامت، آیا ضابطه‌ای هست که به آن امتیاز میان فرقه ناجیه و فرقه هالکه توان نمود یا نه؟

جواب: بلی هر یک از فریقین را علامت‌ها و نشانه‌هاست که به آنها از دیگران ممتازند. اما اهل هدایت: نشانه علمای ایشان آن است که اکثر قولشان موافق فعل است و اکثر عنایت ایشان به تقویت یقین و مراقبت قلب و اهتمام به علوم باطن و معرفت طریق آخرت و سلوک آن و بحث در مفسدات اعمال و مشوشات قلوب، مایل به ترفه در مطعم و ملبس و تجمل در اساس و مسکن نیستند، بلکه خواهان اقتصاد و اکتفا به اقل زادند، همواره حزین و منکسر القلب و مرتاض در باطن و مزاح و خوش‌خو، متواضع در ظاهر، از دنیا معرض و از سلاطین منقبض و مسارعت به فتاوی را غیرمعرض، مگر در حال اضطرار و انحصار و در آن وقت نیز جوابی که می‌گویند مطابق به قرآن و حدیث اهل بیت علیهم السلام می‌باشند، و به عقل خود در آن تصرفی نمی‌کنند، و اگر حکم آن مسئله از قرآن و حدیث به ایشان نرسیده باشد، یا مختلف رسیده باشد، در آن توقف می‌نمایند و امر به احتیاط می‌فرمایند و اعتماد ایشان در علوم بر بصیرت و صفای دل خود است نه بر تقلید آباء و اسلاف سوای تقلید پیغمبر (ص)، و همیشه از محدثات امور مجتنب‌اند و اگر چه جمهور عصر بدان متفق باشند، چه اتفاق اکثرین اعتماد را نشاید «وَأَنْ تَطْعَ أَكْثَرُ مَنْ فِي الْأَرْضِ يَضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ».

و چون در اعمال و اخلاق ایشان نظر می‌کنی، اکثر آنها را شبیه به اعمال و اخلاقی می‌یابی که از حضرات ائمه معصومین (ع) منقول است، همواره تفتیش از احوال پیغمبر (ص) و اهل بیت آن حضرت (ص) و سیرت آن حضرات و کیفیت سلوک ایشان در راه حق می‌نمایند، تا به ایشان تشبه و اقتداء نمایند، چنانکه از پیغمبر (ص) پرسیدند که فرقه ناجیه کدامند، فرمود «آنان که بر آنند که من و اصحاب من بر آنیم» و مراد از اصحاب، اهل بیت است، چنانکه در حدیث دیگر تصریح به آن شده است. و همانا در شأن اهل این طریق گفته آن کس که گفته «سالکان این طریق غرق دریای یقین‌اند هرچه شنوند و بینند حق شنوند و حق بینند، صفحه ادراکشان از حرف غیر پاک و سرای ایشان در قدم بی سر و پا خاک باشد آئینه دل ایشان زنگ و باده توحیدشان رنگ ندارد».

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

و نشانه عوام اهل هدایت آن است که در اعمال و اخلاق، تشبه به امثال این علما می‌نمایند و مسائل دینی خود را از ایشان فرا می‌گیرند و محبت ایشان می‌ورزند و خدمت ایشان می‌کنند و در قیامت نیز با ایشان محشور خواهند بود، چنانکه در حدیث آمده «یحشر المرء مع من احب».

و اما اهل ضلالت: نشانه علمای ایشان بر خلاف اینهاست، اکثر فعل‌شان مخالف قول‌شان است و اکثر مهامشان به تحصیل علوم است که در دنیا به کار می‌آید و سبب زیادتی مال و جاه و تقرب سلاطین می‌شود، همیشه مایل به ترفه در مطعم و ملبس و تجمل در اساس و مسکن و غیر آن می‌باشند، رغبت تمام به مناظره و مجادله و غلبه بر خصم و اقسام و الزام می‌دارند و نفی علما و اولیا بسیار می‌کنند و ستایش خود به تصریح و تعریض در مجالس و محافل می‌نمایند، خوش حال خندان و فرحان به حسب باطن، و بدخو و غلیظ و متکبر در ظاهر می‌باشند و رغبت و جرأت تمام در فتوی می‌دارند و مسارعت و مبادرت به آن می‌نمایند و جواب مسایل از پیش خود و رای مستنبط از اصول موضوعه امثال خود می‌گویند، یا از مجتهدین نقل می‌کنند که معلوم ایشان نیست که آن مجتهد، آن را از کجا گفته و مستندش چیست و خود چه قسم کسی بوده است، یا می‌گویند این مسئله اجماعی است یا فلان فقیه در فلان کتاب گفته که این اجماعی است و نمی‌دانند اجماع چه معنی دارد و علم به آن چگونه حاصل می‌تواند شد و مستند آن در این مسئله چیست و کدام است، و اکثر علما تابع محدثات امور و بدع مشهور نزد جمهورند چون در اعمال و اخلاق ایشان نظر می‌کنی اثر بعید و مباین اعمال و اخلاق منقوله از اهل بیت (ع) می‌یابی و هرگز پروای دانستن سیرت ایشان ندارند و اگر حرفی از آن مقوله به گوش ایشان رسید، می‌گویند ایشان معصوم بوده‌اند ما کجا و تشبه به ایشان از کجا و همانا در شأن امثال ایشان گفته آن کس که گفته «جمعی افسار تقلید از سر بیرون انداخته فطرت اصلی را سرنگون ساخته‌اند، نفی اولیا و درویشان بسیارکنند و هرچه به گوش ایشان برسد انکارکنند، به ظواهر نبوت و توابع آن قانع نباشند و از خود سخن چند بیهوده تراشند، نه طبعشان گذارد که با سر تقلید روند و نه توفیقشان باشد که بوی تحقیق شوند» «مدبذبین بین ذلك لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء».

از بهر فساد و جنگ جمعی مردم کردند به کوی گمراهی خود را گم
در مدرسه هر علم که آموخته‌اند فی القبر یضرمهم و لای نفعهم

و علامت عوام ایشان آنست که در اعمال و اخلاق تشبه به امثال ایشان کنند، و مسایل دینی خود را از ایشان فرا گیرند و محبت ایشان ورزند و خدمت ایشان کنند و در قیامت با ایشان محشور خواهند بود، و هرکه از علما و عوام به فرقه اولی نزدیکتر است در صفات و اخلاق، به هدایت اقرب است و هرکه به فرقه ثانیه نزدیکتر است، به ضلالت اقرب، و آنها را درجات متفاوت است به حسب حال درجات بهشت، و اینها درکات مختلف است به حسب درکات دوزخ و همیشه انواع آزار از اینها به آنها می‌رسد و صبر می‌کنند و از حق سبحانه و تعالی اجر آن امید می‌دارند.

رگ رگ است این آب شیرین آب شور در خلایق می‌رود تا نفخ صور

سؤال دهم: نشانه‌های اهل هدایت در کم کسی یافت می‌شود، پس لازم آید که این فرقه بسیار کم باشند!
جواب: بلی این چنین است، نمی‌بینی که حق تعالی می‌فرماید «وقلیل من عبادی الشکور» و جای دیگر در شأن ایشان می‌فرماید «وقلیل ماهم» و می‌فرماید «بل اکثر هم لایعقلون» «ولکن اکثرهم لایعلمون» «ولکن اکثرهم لایفقهون» «وما اکثر الناس ولو حرصت بمؤمنین» «وان تطع اکثر من فی الارض یضلوك عن سبیل اللّٰه» «و مایؤمن اکثرهم باللّٰه الا وهم مشرکون» «ولقد ذرأنا لجنهم کثیراً من الجن والانس». و حضرت امام محمد باقر

(ع) سه نوبت فرمود: که مردمان همه بهایم‌اند، پس فرمود مگر اندکی از مؤمنان پس سه نوبت فرمود: مؤمن کم یاب است. و حمران بن اعین گوید که آن حضرت را گفتم فدای تو شوم چه بکنیم ما گروه شیعه، اگر بر خوردن گوسفندی مجتمع شویم آن را تمام نتوانیم کرد، آن حضرت فرمود: آیا حدیث بکنم تو را به عجب‌تر ازین، مهاجرین و انصار همه رفتند مگر «واشاره بدست مبارک فرمود» یعنی سه کس! پس من گفتم فدای تو شوم چه شد حال عمار؟ فرمود: رحم فرماید خدای عز و جل عمار را، بیعت کرد و شهید شد، پس من در نفس خود گفتم چه فضیلت بهتر از شهادت تواند بود، پس به جانب من نظر کرد و فرمود: تو شاید که گمان کنی که آن مثل سه کس بود، هیئات هیئات». و مراد آن حضرت به آن سه کس سلمان و ابوذر و مقداد است رضی الله عنهم چنانکه در احادیث دیگر تصریح به آن شده و در بعضی از آنها مذکور است که «واما عمار پس جستی کرد پس بازگشت و اگر کسی را خواهی که شك نکرد و در خاطرش چیزی خطور نکرد یعنی در امر حضرت امیرالمؤمنین (ع) پس مقداد است و بس و اما سلمان بخاطر رسانید که نزد آن حضرت اسم اعظم است، اگر بخواند، زمین آن جماعت را فرو برد و او هم چنان بود، اما ابوذر، آن حضرت او را امر فرمود به سکوت، و او امتناع نمود مگر سخن گفتن». و حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمودند که «زن مؤمنه کم یاب تر است از مرد مؤمن، و مرد مؤمن کم یاب‌تر است از گوگرد سرخ، پس که دیده است از شما گوگرد سرخ». و حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرمودند «نه هرکه به ولایت ما قایل است مؤمن است، لیکن اکثر مردمان از برای آنند که مردمان با ایشان انس بگیرند». و هم، آن حضرت فرمود: «بخدای عز و جل قسم که دنیا و ما فیها بود و نبود مگر یک کس که بندگی خدا بجای می‌آورد و اگر با او دیگری می‌بود حق تعالی او را نیز با او یاد می‌کرد آنجا که می‌فرماید «ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا و لم یکن من المشرکین» تا آنکه بعد از مدتی حق تعالی او را مؤانست بخشید به اسماعیل و اسحاق، پس سه کس شدند، و آگاه باشید و بخدای قسم که مؤمن کم است و اهل کفر بسیارند. پس فرمود: این همه خلق از برای آن آفریده شدند که مؤمنان با ایشان انس بگیرند و آنچه در دل داشته باشند با ایشان بگویند، پس استراحت کنند و ساکن شوند». و از حضرت پیغمبر (ص) منقول است که حق تعالی می‌فرماید «اگر نمی‌بود در روی زمین مگر یک مؤمن، هر آینه مستغنی می‌شدم به او از جمیع خلق خود و می‌گردانیدم مرا او را از ایمان او انسی که محتاج نشود به هیچکس».

سؤال یازدهم: هرگاه ایمان منحصر در آن فرقه قلیله باشد، پس سایر مردمان را کافر توان خواند؟
 جواب: ایمان کامل منحصر در این فرقه قلیله است و ایمان را مراتب غیر آن است و به ازای هر مرتبه نوعی است از کفر، پس اگر کسی بعد از اطلاع بر مراتب ایمان و کفر و فهمیدن معانی آنها، اطلاق لفظ کافر کند بر کسی که متصف باشد به مرتبه‌ای از مراتب کفر و نوعی از انواع آن به معنی خاص، شاید که یک کس مؤمن و کافر تواند بودن اعتبار و نسبت به دو مرتبه که در مقابل یکدیگر نباشد، لیکن کافر علی الاطلاق نتوان گفت مگر کسی را که هیچ مرتبه‌ای از مراتب ایمان نداشته باشد، چنانچه مؤمن علی الاطلاق نیز منصرف به فرد کامل می‌شود و آن کسی است که هیچ مرتبه از مراتب کفر به او نباشد و او را مؤمن ممتحن و متقی و شیعه بمعنی خاص نیز گویند و شیعه به معنی عام شامل مولی نیز هست که عبارت است از مؤمن غیر ممتحن و شیعه به این معنی در مقابل عامه و مخالف است، و با خاصه مرادف است.

سؤال دوازدهم: حد ایمان کامل چیست و مراتب هر یک از ایمان و کفر چند و کدام است؟

جواب: ایمان کامل گرویدن و گردن نهادن و تن در دادن است خدای را عزو جل به دل و زبان بی آنکه طبع و هوی رادر آن مدخل باشد، از روی علم و بصیرت به همه فرمانها از کردنی و ناکردنی، پس در ایمان کامل پنج شرط معتبر است و بوجود هر شرطی مرتبه‌ای از مراتب ایمان متحقق می‌شود و به فقد هر شرطی، نوعی از انواع کفر ثابت می‌گردد، پس مراتب هر يك پنج است که به وجدان یا فقدان شروط خمسہ متحقق می‌شود.

شرط اول: گرویدن و گردن نهادن و تن در دادن است خدای را عزو جل و این مرتبه اول است از ایمان و کفر، مقابل این مرتبه را انکار و حجود خوانند و آن آنست که نگرود و گردن نهد و تن در نهد فرمان خدای را یا از روی استکبار و علو، چون ابلیس لعین که چون به او گفتند سجده آدم کن، امتناع نمود، چنانکه حق تعالی می‌فرماید «ابی واستکبر و کان من الکافرین» و یا از روی تقلید آباء و اسلاف، چون اکثر کفار که چون به ایشان گفتند که پیرو آن شوید که خدای فرستاد، ایشان گفتند: بلکه ما در پی آن باشیم که پدران خود را به آن یافته‌ایم، چنانکه می‌فرماید «اذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله، قالوا بل نتبع ما الفينا عليه آباءنا» پس می‌فرماید «او لوکان آباءهم لایعقلون شیاً و لایهتدون» یعنی و اگر چه پدران ایشان بی عقلان و گمراهان و نادانان باشند. همچنانکه ایشان و امثال این آیات در قرآن بسیار است و هرکه انکار حقی کند از روی استکبار و علو، او را نصیبی باشد از آن نوع کفر و همچنین هرکه از آبا و اجداد و معتبران و پیران اهل روزگار یا از اهل علم کج فهم که از علمای خدا و آخرت نباشند، اعتقادی چند بگیرد که آن اعتقاد در نفس الامر ناپسندیده و ناصواب باشد، و در ظن دارنده آن چیز، صواب باشد و بدان خرم باشد، پس چون پیغمبر یا عالم ربانی که نیابت پیغمبر کند، اعتقاد صواب و سخن حق عرض کند آن اعتقاد کج خود را داشته، پرده این اعتقاد حق نداشته نادانسته گردد و آن سخن‌های دروغ خود شنیده حجاب آن سخن‌های راست ناشنیده گردد تا از بهر آن دروغ، راست را قبول نکند و باور ندارد، او را حظی باشد از آن کفر.

شرط دوم: آن است که این گرویدن از برای خدا باشد و اعتقاد به خدای او را بر آن داشته باشد نه عصمت خون و مال و جستن سلامت و بیم ملامت، یعنی به دل نیز گرویده باشد نه به زبان تنها و عمل فقط، و این مرتبه دوم است از ایمان و کفر مقابل این مرتبه را نفاق خوانند و آن، آن است که تن در دهد و گردن نهد خدای را عز و جل به زبان و ارکان به جهت غرضی از اغراض مذکوره نه از روی اعتقاد قلبی، چنانکه اعراب گفتند ایمان آوردیم، حق تعالی فرمود: بگوئید گردن نهادیم، چه ایمان به دل‌های شما نیامده است چنانکه فرموده «قالت الاعراب آما قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم» یعنی اگر چه شما نماز می‌گذارید و روزه می‌دارید، اما آن نه خدای را است بلکه غرض و علتی را است و هرکه از کارهای آخرت به جهت دنیا کند، از نفاق نصیبی باشد بلکه هرکه ظاهرش با باطن موافق نباشد بی غرضی صحیح که موجب تخالف باشد مثل تقیه از محلّش، او را از نفاق بهره باشد و بسیاری از صحابه پیغمبر (ص) با این کفر متصف بودند. چنانکه می‌فرماید «ومن الناس من یقول آما باللّه و بالیوم الاخر و ما هم بمؤمنین» تا آنجا که می‌فرماید «ان الله علی کل شیء قدير». و جماعتی بودند از ایشان که بظاهرو باطن ایمان آوردند و دعوت قبول کردند و تسلیم شدند، اما می‌بود که رسول (ص) کاری می‌کرد یا کلمه می‌فرمود که عقل ایشان در سر آن نمی‌رسید، گمانی در خاطر می‌آوردند، و در آن گمان آمد و شد می‌کردند، چون به یکی از هم صفتان خود می‌رسیدند، آن گمان ظاهر می‌کردند و می‌گفتند: دیدی که دیگر باره چو کرد و دیدی که دیگر باره چو گفت، آن چرا کرده و آن چرا گفت! و چون مؤمنی صادق می‌شنید و باز می‌گفت، می‌آمدند و سوگند می‌خوردند و عذر می‌گفتند تا حق تعالی این آیه فرستاد «لا تعتذروا قد کفرتم ایمانکم» عذر می‌آورید که شما بعد از ایمان کافر شدید.

شرط سیم: آن است که طبع و هوی را مانع گرویدن به زبان و گردن نهادن به ظاهر نسازد، و به حق اعتراف کند. یعنی بعد از آنکه به دل اعتقاد کرده باشد، به زبان نیز اقرار کند و این مرتبه سیم است از ایمان، و کفری که به ازاء این مرتبه است، حجودی خوانند و آن، آن است که حق را دانسته ببوید و انکار کند به جهت حسد و استکبار، یا برای تعصب کبار، پس هرچه موافق هوی و مراد او باشد یا موافق علم و اعتقاد که از علما و شیوخ خود شنیده باشند باور کند، و گردن نهد، و هر آنچه موافق آنها نباشد باور نکند، و این صفت جهودان است که گفتند: آنچه موافق اعتقاد ما است که از شیوخ خود شنیده‌ایم باور می‌کنیم چنانچه حق تعالی می‌فرماید در حق ایشان «ویقولون تؤمن ببعض و نکفر ببعض و یریدون ان یتخذوا بین ذلک سبیلاً و اولئک هم الکافرون حقاً» یعنی می‌خواهند که میان کفر و ایمان از خود راهی دیگر بنهند و بگیرند و راهی دیگر نتوان نهاد و نتوان گرفت که یا کفر باشد و یا اسلام و هرکه به یک فرمان خدا کافر شد، به همه کافر شد. و جای دیگر می‌فرماید «افتؤمنون ببعض الکتاب و تکفرون ببعض فما جزاء من یفعل ذلک منکم الا خزی فی الحیاة الدنیا و یوم القیامة یردون الی اشد العذاب» یعنی شما ای خوانندگان کتاب هر آنچه مطابق علم و اعتقاد و موافق هوی و مراد شماست از قرآن باور می‌کنید و هر آنچه نه موافق علم و اعتقاد و هوی و مراد شماست بدان کافر می‌شوید، چه جزا باشد آن کس را که این چنین فعل باشد الا رسوایی در آن عالم و سخت‌ترین عذابی در آن عالم و چندین جا این معنی در قرآن مذکور شده و هرکسی که حقی واجب الاظهار را پنهان کند به جهت غرض‌های نفسانی شهوانی، یا برای تقلید آباء و اسلاف و تعصب ایشان، او را از جهودی نصیبی باشد، همچنانکه جهودان صدق و راستی پیغمبر ما را می‌دانستند و می‌شناختند و از جاهلان عرب پنهان می‌کردند. چنانکه حق تعالی می‌فرماید «فلما جاءهم ما عرفوا كفروا به فلعنة الله علی الكافرين» یعنی چون رسول و قرآن را می‌شناختند، کافر شدند بدان. و جای دیگر می‌فرماید: رسول را می‌شناختند، چنانکه پسران خود را می‌شناسند و فرقه از ایشان پنهان می‌کند حق را و حال آنکه می‌دانند «یعرفون کما یعرفون ابناءهم و ان فریقا منهم لیکتمون الحق و هم یعلمون»، و همچنین بعد از پیغمبران، در هر زمانی که بزرگی باشد که تربیت خلق تواند کرد، و هر آن کس که فضایل و هنزهای وی را از خلق پنهان کند، دروغ و بهتان و لقب‌های ناسزا بر وی بندد و آنچه در وی باشد پنهان کند، و آنچه نباشد بر وی بندد تا عامه در وی نامعتقد گردند، در آن معنی داخل باشد و در آن کس از جهودی رگی باشد و به سبب آن ملعون گردد. چنانکه حق تعالی می‌فرماید «ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات من بعد ما بیناء للناس فی الکتاب اولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون». و رسول خدا فرمود «هفتاد هزار از جهودان امت من تابع دجال باشند» و معلوم است که از این امت هیچکس به حسب ظاهر و صورت جهود نشد، پس این جهودی بر معنی و صفت آید نه بر ظاهر و صورت.

شرط چهارم: آن است که آن گرویدن و گردن نهادن، از روی علم و معرفت و بصیرت باشد نه از کج فهمی، و این مرتبه چهارم است از ایمان. و کفری که در مقابل این مرتبه است ضلالت خوانند و آن، آن است که سخن خدا و رسول خدا را راست بخواند اما معنی را کج فهم کند و در خاطر دارد یا اظهار نیز کند و خلیق را بر آن دارد، و چون بصیرتی پیغمبری یا عالمی ربانی که مراد خدا را از سخن خدا فهمد و مراد پیغمبر را از سخن پیغمبر در تواند یافت، آن معنی اعتقاد که راست باشد عرض کند، آن اعتقاد کج، مانع این اعتقاد راست آید، و آن فهم کج حجاب آن فهم راست شود و اکثر این امت به این کفرگمراه شدند، حق تعالی، همه کس را فهم راست نمی‌بخشد و آن بخواندن و تکرار و مطالعه بسیار نسبت ندارد، چنانکه می‌فرماید «یؤتی الحکمة من یشاء و من یشاء الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً» یعنی می‌بخشد حکمت، هرکه را می‌خواهد و هرکه او را بخشیده شد حکمت، پس بتحقیق بخشیده شد خیر بسیار. و حضرت امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید «الا ان یعطی الله رجلاً فهما فی

القرآن» یعنی مگر به بخشید خدای تعالی مردی را فهمی در قرآن. و در صدر اسلام این کفر، در جماعتی جهودان و نصرانیان پدید آمد که در آفرینش عیسی (ع) چیزی به خطا اعتقاد کردند و چون پیغمبر ما (ص) آن اعتقاد که ثواب بود بر ایشان عرضه کرد، فهم نتوانستند کرد، پس حق تعالی این آیت‌ها فرستاد که «یا اهل الكتاب لاتغلو فی دینکم و لاتقولوا علی الله الا الحق» ای اهل کتاب، غلو و افراط مکنید در دین خود و نگویید بر خدا مگر سخن حق، پس وجود عیسی (ع) را مثلی زد که «ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون» باز هم فهم نکردند تا آیت مباحله نازل شد و حضرت پیغمبر (ص) خبر داده است که «در امت من از آن جنس علمای کج فهم برخیزند که مراد سخن فهم نکنند و خلق را در ضلالت افکنند چنانکه می فرماید «اتخذوا للناس رؤسا جهالا فستلوا فافتوا بغير علم و اضلوا» و امثال این اخبار بسیار است.

شرط پنجم: که بعد از گردن نهادن فرمان خدای عز و جل بشروط که مذکور شد همه کردنیها و ناکردنیها را به عمل آورد و این مرتبه پنجم است از ایمان، و کفری را که به ازاء این مرتبه است. فسق و عصیان خوانند و اطلاق کفر بر آن بر سیل مجاز است، چنانکه حق تعالی می فرماید «ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا و من کفر فان الله غنی عن العالمین» چون این مرتبه داخل در اصل و حقیقت ایمان نیست، بلکه اوکمال ایمان است چه بفقده این مرتبه مستحق خلود در آتش نمی گردد بلکه مستحق دخول در آن می شود و بس و لکن چون ایمان بدون این مرتبه رفع عذاب نمی کند، پس گویا خود نیست و لهذا در حدیث نبوی وارد است که «لایزنی الزانی حتی یزنی و هو مؤمن و لایشرب الشارب حین یشرب و هو مؤمن و لایسرق السارق حین یسرق و هو مؤمن» یعنی هیچ زنا کننده زنا نکند و مؤمن باشد و هیچ خمر خورنده خمر نخورد و مؤمن باشد و هیچ دزدی کننده، دزدی نکند و مؤمن باشد. چه زانی و شارب الخمر و سارق اگر چه گرویده اند به بدی این افعال و باور کرده اند، لیکن چون باز نه ایستاده اند از آنها، همانا خود نگرویده اند و باور نکرده اند و کمال ایمان حاصل نمی شود مگر به تحقیق این مرتبه. و نوعی دیگر از کفر هست که آن را کفر جهالت خوانند و آن قومی را باشد که دعوت و ملت به ایشان نرسیده باشد و خبر از دین و دعوت ندارند و امری که در مقابل آن کفر است، جزو معنی هر یک از مراتب ایمان و کفر است نه مرتبه ای از ایمان، و این حق است به اسم کفر از فسق، زیرا که اطلاق کفر بر این از روی حقیقت است نه مجاز، و هرکه امری از امور دینی و مسائل شرعی ضروری به او نرسیده باشد یا آن را نفهمیده باشد، از آن کفر او را بهره باشد. و صاحب آن کفر اگر تقصیری در تحصیل ایمان مقابلش نداشته باشد، او را مستضعف خوانند و عذاب هیچ صنف از کافران سبک تر از عذاب آن قوم نباشد، اگر نیک اخلاق بوده باشند بلکه بسا باشد که ایشان را اصلاً عذابی نباشد چنانکه حق تعالی می فرماید «و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا» و جای دیگر می فرماید «الا المستضعفین من الرجال النساء والولدان لایستطیعون حيلة و لایهتدون سبیلا فاولئک عسی الله ان یعفو عنهم وکان الله غفورا رحیما». و عذاب هیچ صنفی سخت تر از عذاب جهود و منافق نیست و حق تعالی از کفر بعد از ایمان چند جا خبر داده، مثل آنجا که می فرماید «یوم تبیض وجوه و تسود وجوه فاما الذین اسودت وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون». و در حدیث نبوی وارد شده «الا لاترجعن بعدی کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض» و امثال این اخبار.

پس هرکه دعوت حق در همه چیز به او رسیده باشد و فهمید، از جهالت رست و اگر به همه گروید از جحود رست، و اگر به همه از برای خدا گروید و به دل اعتقاد کرده از نفاق رست، و اگر به همه ایمان آورد، به زبان نیز به همه اعتراف نمود و حق را در هیچ ایمان امری پنهان نکرد از جهودی رست، و اگر به همه از روی علم و بصیرت گروید و راست فهمیده و درست فهمیند از ضلالت رست و اگر به همه کردنیها و ناکردنیها تن در داد و

امثال نمود، از فسق و عصیان خلاص شد و مؤمن صادق صالح خالص بدر آمد و پسندیده خدای عز و جل شد که «الا لله الدين الخالص».

والحمد لله رب العالمين و الصلوة على محمد وآله الطاهرين.

آئینه شاهی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سپاس شایسته و ستایش بایسته سزاوار نثار پروردگاری که رسوم شرع را مطابق عقل کامل گردانید، و طبع و عادت صاحب عقل کامل را تابع عقل او ساخت. و درود نامعدود بر روان خاتم انبیاء و سرور اصفیاء که به کاملتر عقلی و تمامتر شرعی، به تکمیل خلائق پرداخت و بر اهل بیت عصمت و طهارت که فرقه ناجیه شیعه را به محبت و طاعت ایشان نواخت.

اما بعد: چون خاطر اشرف نواب اقدس اعلی، اعنی آفتاب فلك سروری، و مهر سپهر دین پروری، سلاله دودمان مصطفوی و سلیل خاندان مرتضوی، مؤید بتأیید ربانی «شاه عباس ثانی» وصل الله دولته بدولة القائم سلام الله علیه متوجه شنیدن سخنی چند بود از لطایف معرفت و طرایف حکمت که روشنی دل و قوت جان را شاید، وداعی کمترین «محمد بن مرتضی المدعو به محسن» قبل از این در شناختن نفس ناطقه انسانی و تربیت او به «حُکام» که وسیله شناخت پروردگار است، و ربوبیت او در انام، رساله به زبان تازی نوشته بود موسوم به «ضیاء القلب» رسانیدن مضمون آن را به عرض آن یگانه دهر مناسب دید، بنابراین خلاصه آن را مترجم ساخته، تحفه آن مجلس بهشت آیین نمود، و چون معنی شاهی در او جلوه گر بود و منسوب به شاه دین پرور، موسوم به «آئینه شاهی» گردانید، امید که به عزّ قبول رسد.

مقدمه

آدمی تا در قید حیات است فانیست، ناچار است او را از فرمان بری پنج حاکم که پروردگار عالم ایشان را مقرر ساخته برای تربیت او، و موکل داشته بر تقویت او، و او را اختیار داده در پیروی هر کدام که خواهد، لیکن از حکم مجموع بیرون نتواند رفت. اطاعت بعضی موجب صعود اوست بدرجات عالیه، و پیروی بعضی مقتضی سقوط اوست در درکات هاویه. دو در باطن اوست یکی «عقل» دوم «طبع» و دو از برون، یکی «شرع» دوم «عرف» و پنجم از برون آید و در درون قرا رگیرد و آن «عادت» است که به تکرار و موانست حاصل شود. گاه یکی از ایشان حکمی کند بر خلاف حکم آن دیگر، و در این هنگام، گاه باشد که معلوم نباشد که مصلحت در فرمانبری کدام است و فرمان بر را حیرتی رو دهد. و گاه حکمی صادر شود که معلوم نباشد که صاحب آن حکم کدام است و گاه فرمانبری بعضی، ضرر رساند لیکن فرمانبر از حکم او بیرون شدن، نتواند، پس مضطر شود به پناه بردن به پروردگار که احکم الحاکمین است تا دفع شر او نماید. بنابراین مقدمات، هر کس را ناچار است از شناختن یکان یکان از این حکام پنج گانه، و از شناختن نفس خود که فرمانبر ایشان است و از شناختن مراتب حکام در شرف و فضیلت، و از دانستن حکمت در سلطنت ایشان بر آدمی و از راه بردن بسوی مصلحت خود با اختلاف ایشان و از جدا کردن حکم بعضی از بعضی با اشتباه و از شناختن بعضی از نعمتهای احکم الحاکمین که ممد است او را در این امر و معین، و از شناختن چگونگی پناه جستن به او جل جلاله. پس این رساله در باین این امور نوشته شد و بر دوازده باب مرتب گردید به ترتیبی که مذکور شد.

باب اول: در شناخت عقل

عقل بر دوگونه است: یکی طبیعی که آدمی با خود آورده از اصل آفرینش، و آن قوتیست در او که به آن باز در تواند یافت چیزهایی را که به آن نتوان رسید مگر به اندیشه‌ها و تدبیرها که به کار برد در آموختن پیشه‌ها، و به این قوت، آدمی از سایر حیوانات ممتاز است. دوم مکتبست که به کسب حاصل شود و آن قوتیست در آدمی که به آن تمیز تواند کرد میان کارهایی که در آخرت به او نفع رساند یا ضرر داشته باشد، پس کارهای سودمند اخروی را بجای آورد و اگر چه به دنیای او ضرر کند، و کارهای زیان رساننده در آخرت راترك کند و اگر چه به دنیای او نفع رساند. و این قوت نزدیک به زمان بلوغ به هم می‌رسد و روز بروز محکم می‌شود به مدد دانشهای راست و کردارهای درست که به دستیاری عقل طبیعی اندوخته و می‌اندوزند، و فرشتگان او را در باطن راه‌نمایی و امداد می‌کنند و این هر دو عقل در مردمان به تفاوت می‌باشد، بعضی را کامل‌تر داده‌اند و بعضی را ناقص‌تر و به قدر کمال و نقص آن، تکلیف کرده‌اند و به اندازه آن حساب خواهند جست.

باب دوم: در شناخت شرع

شرع دستوریست الهی که به جهت بندگان فرستاده‌اند تا هر که قبول کند و فرمان ببرد به سعادت ابدی فایزگردد و به لذات جاودانی برسد، بعضی از احکام آن را واجب و لازم شمرده‌اند هر که قبول آن را نکند و فرمان نبرد، سزاوار عقوبت الهی گردد، و محرومی از لذات جاودانی. و بعضی را نافله گردانیده‌اند، هر که فرمان ببرد ثواب یابد و به درجات عالی برسد و هر که فرمان نبرد، عقوبتی بر او لازم نیاید و از جمله آنچه واجب شمرده‌اند، بعضی را به منزله رکن دین و ستون شرع قرار داده‌اند، هر که فرمان نبرد از دین بیرون رود. باز بعضی از احکام را بیان روشن کرده‌اند، چنانکه کسی را در ترك آن عذری نمی‌ماند. و بعضی را مبهم و مشتبه گذاشته‌اند تا بندگان را در آن بیازمایند و امتحان نمایند هر که رعایت احتیاط در آن کند، درجات عالی در آخرت به پاداش آن به او دهند، و هر که رعایت نکند از آن درجات محروم ماند، بلکه گاه باشد که به شومی رعایت نکردن آن، از توفیق یافتن فرمانبری واجبات نیز محروم شود. باز مردمان در فرمانبری به تفاوتند، از جهت تفاوت مراتب محکمی اعتقاد، و زیادتی یقین، و صفای اخلاص و مراتب تن دادن به همه کردنیها و ناکردنیها، یا بعضی دون بعضی به آسانی و نشاط، یا به دشواری و دل تنگی. باز بعضی به دل و زبان و تن و روان می‌گروند و اطاعت می‌کنند، چون مؤمنان صادق الایمان، و بعضی به دل منکرند و به زبان اقرار می‌نمایند، چون منافقان و بعضی به زبان منکرند و به دل معتقد، چون یهود منشان که حق را دانسته از حسد یا تکبر انکار می‌کنند، و بعضی به دل و زبان هر دو منکرند چون کافران جاحد و بعضی به هر دو معترفند، لیکن احکام را کج می‌فهمند چون گمراهان، و بعضی معترفند و راست می‌فهمند، لیکن تن در نمی‌دهند به همه کردنی و ناکردنی، چون غاصبان و فاسقان، و باز هر یک از این گروه را درجات بسیار و مراتب بی شمار است.

باب سوم: در شناخت طبع

که آنرا هوی نیز گویند، طبع قوتیست در آدمی که به آن قوت، بعضی چیزها را موافق و ملایم خود می‌شمرد، و بعضی را منافی و ناملایم می‌داند. خواه آن چیز، ملایم یا ناملایم باشد در واقع یا نه، و خواه سودمند باشد او را یا نه، یا زیان رساند او را یا نه. پس آنچه را ملایم شمرد، سعی کند در نزدیک کردن آن به خود، و خواستن آن را شهوت گویند و آنچه را منافی داند سعی کند در دور کردن آن از خود، و نخواستن آن را غضب خوانند. پس اگر ارتکاب آن امر خلاف، مقتضای عقل و شرع باشد از راه وسوسه شیطان به وهم و خیال مدد جوید، یا به مکر و حيله و تکبر و عدوان متوسل شود تا بر عقل و شرع غالب شود، و صاحبش را از فرمان ایشان بیرون آورد.

شیطان اگرچه بر انسان بالاستقلال حکم نمی‌تواند کرد تا او را یکی از حکام باید شمرد، لیکن به اغواء ملایم را در نظر هوی ناملایم و ناملایم را ملایم می‌نماید و هوی حکم می‌کند.

باب چهارم: در شناخت عادت

عادت قوتیست که بر می‌انگیزاند آدمی را برکردن امری که ما یا هوای او شده باشد، به تکرار و مؤانست، بعد از آنکه ملایم نبود یا ملایمت او زیاده شده باشد، بعد از آنکه کمتر بوده باشد خواه آن را مقتضای عقل یا شرع باشد یا نه، مقبول خردمندان باشد یا نه، سود یا نه، پیروی او آن را قوت می‌دهد و زیاده می‌گرداند و ترک او آن را ضرر می‌کند تا حدی که برطرف شود و زایل گردد.

باب پنجم: در شناخت عرف

عرف دستوریست که عامه مردمان در میان خود وضع کرده باشند، و بر خود لازم و واجب ساخته که به آن عمل نمایند و مخالفت آن را قبیح شمرند، هرچند عمل به آن، ناملایم طبع و دشوار باشد. هر یک در مخالفت آن از سرزنش دیگری اندیشد، و این دستورمختلف می‌باشد به اختلاف ازمنه و بلاد و طوایف، گاه موافق عقل و شرع و طبع می‌باشد و گاه نه، گاه مقبول مردم فهمیده می‌باشد و گاه نه. آنچه موافق آن سه و مقبول این فرقه نباشد، التزام آن حماقت است مگر آنکه از باب تقیه و خوف ضرر باشد و عرف اگر مشتمل بر غلبه و استیلا باشد، آن را سلطنت خوانند و هر اجتماعی را ناچار است از سلطنتی تا جمعیت ایشان نظام گیرد، و اسباب تعیش ایشان انتظام پذیرد. و فرق میان شرع و سلطنت آنست که سلطنت اصلاح جمعیت نفوس جزئی و نظام اسباب معیشت ایشان می‌کند تا در دنیا باشند و بس و آن از نفوس جزئی صادر می‌شود که خطا بریشان رواست. و شرع اصلاح جمعیت کل و نظام مجموع دنیا و آخرت با هم با بقای صلاح هر یک در هر یک، پس ناچار به یاد جماعت دهد که ایشان را بازگشت به عالمی بالاتر از این عالم خواهد بود که باقی و جاوید باشد و آنکه سعادت حقیقی آنست، و آنکه آن حاصل نمی‌شود مگر به گردانیدن رغبت از شهوات و لذات این جهان، پس تمیزکنند میان کارهایی که در آخرت سودمند باشد و کارهایی که در آنجا سود ندهد یا ضرر رساند و به ثبوت آن امیدوار گرداند و به عقوبات این بیم کند و این صادر نمی‌تواند شد مگر از عقول کلیه کامله که معصوم‌اند از خطا و زلل، پس افعال سلطنت ناتمام است. و به شرع تمام تواند شد و افعال شرع تمام است و محتاج به سلطنت نیست، و باز نفع اکثر امور سلطنت از ذات مأمور بیرون است و نفع امور شرع در ذات اوداخل. مثلاً سلطنت امر به تجمل می‌کند برای نظر ناظران که از ذات متجمل بیروند، و شرع امر به نماز و روزه، می‌فرماید که نفعش به نمازکننده و روزه دارنده می‌رسد و بالجمله نسبت سلطنت به شرع به منزله بدن است روح را، و به منزله بنده است خواجه را. گاه سخن او شنود و فرمان برد و گاه نه، گاه سلطنت شرع را فرمان برد و احکام شرع را انقیاد نماید. ظاهر عالم که مملکت منقاد باطن عالم شود که ملکوتست، محسوسات در سایه معقولات درآیند، و اجزاء به جانب کل حرکت نمایند، و رغبت در باقیات صالحات پدید شود، و زهد در فانیات هالکات به حصول پیوند و راحت از مؤذیات حاصل گردد، و خیرات به عادات مکتسب گردد، و هر روز که بر آدمی گذرد بهتر از روز پیش باشد او را، پس حق تعالی روز بروز بندگان را هدایت کند و نصرت دهد و توفیق بخشد، خصوصاً پادشاهی را که رعیت را بر انقیاد شرع داشته و خود نیز انقیاد نموده و گاه باشد که بدین سبب بر دل آن پادشاه از انوار ملکوت، آن مقدار نازل شود که دلش به آن نشأت بینا شود و او را شوق تشبه به روحانیت بدرجات عالی رسانده تا چنانکه در این نشأت پادشاهست، در آن نشأت نیز پادشاه باشد. چرا که او باعث هدایت جمعی کثیر از رعیت شده، پس ناچار

ورحانیت او را از روحانیات هر يك از ایشان، پیوسته اثرها و مددها رسد و هرگاه سلطنت فرمان شرع نبرد، حواس امیر می‌شوند بر عقول و ملکوت مسخر مُلك گردد و خشوع و انقیاد سافل، عالی را روی در زوال نهد و رغبت در فانیات پدید آید، و زهد در باقیات صالحات به حصول پیوندد، و شرور به عادات مکتسب گردد و هر روز که بر آدمی می‌گذرد بدتر از روز پیش باشد او را، پس حق تعالی روز بروز بندگان را فروگذار دارد و هدایت و نصرت از ایشان بازگیرد و بالجمله خلاف اموری که اولاً مذکور شد رو نماید، نعوذ بالله من ذلك.

باب ششم: در بیان شناختن خود

که فرمانبر این حکام پنج‌گانه است، و آن نفس ناطقه انسانیت که در حقیقت، انسان عبارت از آن است، و چون بر يك حال نمی‌باشد بلکه متقلب است میان عقل و طبع به حیثیتی که هر يك از اینها برو غالب گردد، همانا عین آن شود، آن را قلب گویند. پس اگر عقل بر او غالب گردد، به مددکاری فرشتگان فرشته شود به صفت، چه عقل و فرشته هر يك از يك حقیقت‌اند، و اگر طبع بر او غلبه کند، اگر این غلبه از جهت شهوت باشد، بهیمة گردد به صفت، و در سلك چرندگان انحرط یابد، چه شهوت مایه بهیمة است، و اگر از غضب باشد، سبعی گردد به صفت، و در شمار ددان در آید، چه غضب معنی سبعت است، و اگر از جهت مکر و حیل و دروغ و فریبندگی باشد، شیطانی گردد از شیاطین انس، چه حقیقت شیطان با این معنی‌ها متحد است. و نفس را از جهت مغلوبیت در تحت فرمان حکام پنج‌گانه، چهارمرتب است: اگر خویش را به کردار زشت و گفتار ناشایسته امر کند آن را نفس اماره گویند و اگر از این گام فراتر نهاده، خود را بر ارتکاب منهیات و اقدام بر معاصی، ملامت کند آن را نفس لوّامه گویند و اگر از این قدمی بیشتر گذاشته به سود و زیان خویش بینا شده باشد تا به حدی که خود را بر خیرات داده و همواره بر لوح ضمیر، نقش‌های پسندیده نگارد، آن را نفس مُلهمه خوانند و اگر از این مرتبه هم ترقی کرده از حیرت و انقلاب برآمده با عقل آرام گرفته باشد، و به سر منزل اطمینان رسیده، آن را نفس مطمئنه گویند. و نباید دانست، در درون آدمی این حکام را با یکدیگر کار زار است و هر يك را از دیگری کار زار، و همواره در برابر صفوف فرشتگان، صفوف شیاطین ایستاده، میان لشکر خیر و سداد و جنود شر و فساد، جنگ و جهاد می‌باشد تا حلول اجل و انتهای امل. سعید آن است که در آخر حال، جنود فرشتگان درو بر لشکر شیاطین غالب و قاهر باشند و شی آنکه در خاتمه کار عقلش مغلوب طبع و مقهور هوی بود. و قلب چون به حسب اصل فطرت صافی و لطیف آفریده شده، نسبتش به قبول آثار ملکیه و شیطنت مساویست، اگر در برابر لشکر شیاطین، ایستادگی کند و دست ظنون کاذبه و اوهام باطله را از خود کوتاه سازد و تشبه به ملکات پاکان و تخلق به اخلاق خردمندان را شیوه خود سازد، مسند ملایکه و مهبط فرشتگان شود و اگر پیروی شهوت و غضب که لازمه طبع و هواست کند، و آمد و شد ابلیس را به خود راه دهد، بجایی می‌رسد که آشیانه شیاطین و بازیگاه اولاد ابلیس گردد.

باب هفتم: در بیان مراتب حُکام در شرف و فضیلت

شک نیست که عقل و شرع شریفتر و فاضل‌ترند از سایر حکام، باز ازین دو، عقل افضل و اعظم و اشرفست. هرگاه کامل باشد چه به عقل توان شناخت، حقیقت هر يك از ایشان را به او تمیز توان کرد، بعضی را از بعضی، اگر عقل نبودی شرع نیز شناخته نشدی و درحقیقت عقل، شرعیست در درون آدمی، همچنانکه شرع، عقلیست از برون او، و گرامی‌تر نعمتی که حق سبحانه و تعالی کرامت فرموده بندگان را، عقل است، چرا که اوست مایه زندگی و پایه بندگی، و ازوست فهم و دانش و به اوست حفظ و بینش راه توحید را به روشنائی او توان دید و به

درجات عالی به هدایت او توان رسید. و بالجمله مبدأ همه خیرات و منشأ جمیع کمالات، عقل است و بعد از عقل و شرع در شرافت و فضیلت طبع و عادتست، چه طبع و عادت تربیت بدن می‌کند و عقل و شرع تربیت روح، و مخفی نیست که بدن از برای خدمت روح آفریده شده، پس هر آینه عقل و شرع افضل خواهد بود از طبع و عادت. و نسبت طبع به عادت، مثل نسبت شرع است به عقل، همانا عادت طبیعت از بیرون، همچنانکه عقل و شرع مدد یکدیگر می‌کنند و از یکدیگر قوت می‌گیرند تا هر یک به دیگری کامل و تمام می‌شود همچنین طبع و عادت نیز مدد یکدیگر می‌کنند و از یکدیگر قوت می‌گیرند تا به حدی که گوئی یک چیز می‌شوند. و عرف از اینها همه پست‌تر است و با این پستی، حکم بر همه می‌کند و بر همه غالب و مستولی است در اکثر مردمان. هر یک از عقل و شرع، امر به متابعت او می‌کنند مادامی که مخالفت نکند با قوانین ایشان و چون مخالفت نماید از او اجتناب باید کرد، مگر آنکه از روی تقیه و بیم ضرر، همراهی باید کرد.

باب هشتم: در بیان حکمت تسلط این حکام بر آدمی

بدانکه غایت اصلی از آفرینش انسان، آنست که نفس ناطقه او آهسته آهسته ترقی کند و به کمالی برسد که لایق اوست، و بدن به جهت آن آفریده شده که آلتی باشد نفس را در تحصیل آن کمال، و منتهای آن کمال، آنست که بداند و بشناسد هستی را، همچنانکه هست و فراهم آورد جمیع موجودات را در نفس خود و جمع کند همه کاینات را در عالم خویش، جمعیتی از شایبه تفرقه مبرا واحدیتی از زنگ کثرت مُعَرَّأ، و از این جهت است که ایزد متعال در نهاد او از اصول عوالم سه گانه، اعنی عقل و خیال و حس، مثالی گذاشته و از هر یک از اینها به جهت او نصیبی ارزانی داشته، تا اینکه روز بروز هر یک از اعضا و قوا را بجای خود بکار فرماید و رفته رفته اخس را مسخر اشرف نماید و آخر الامر چنان شود که از گریبان همه کاینات سر برزند، و از او هر چه از هر کدام سرزند، سرزند، و در حقیقت جان آسمان و زمین و روح جمیع موجود است، بالا و پایین گردد و این نه جای تعجب است چه حقیقت انسان با وجود وحدت و بساطت، کمال جامعیت دارد به حیثیتی که مشتمل بر اصول موجودات عالم کون و فساد، اعنی حیوان و نباتات و جماد هست، و کار هر یک از اینها از او صادر می‌شود، پس چرا نتواند بود که در سلوک راه خدای عز و جل، هرگاه بر صراط مستقیم سایر باشد، بجائی رسد که جامعیتش ازین بیشتر و شمولش از این زیادتر شود، و پوشیده نیست که به پیروی عقل و شرع به این مقام عالی توان رسید و به دستیاری علم و عمل، این خلعت زیبا توان پوشید و حکمت تسلط طبع بر آدمی، آنست که در این، خدمت بدن کند و بنیه را محافظت نماید تا روح در آن به آسایش تصرف تواند کرد، پس هرچه منافی و مخالف بود دور اندازد و هرچه ملایم و موافق باشد به خود نزدیک سازد و این به مددکاری عادت از پیش تواند رفت و به دستیاری اخلاق پسندیده که از او به حصول پیوندد، آسان تواند شد. و فایده تسلط عرف بر آدمی، آن است که معاونت و تصرف او کند در پیروی سایر حکام، چه اگر لجام عرف نبود، مرکب بدن خود سرکشی و اِتِّباع شهوات، آسان بودی و استغراق در لذات فانی که منافی مقصد اصلی است، روز بروز زیاد شدی، مثلاً اگرچه مردمان از غیبت غیبت کنندگان و تجسس عیب جوینان، ایمن بودند و از سرزنش اکفاء و اقران باک نداشتندی، خود را از اعمال قبیحه و ملکات مهلکه چندان محافظت نکردندی، و مواظب بر طاعات و عبادات همچنانکه باید نشدندی، و از این معلوم تواند کرد که اشقیاء در تکمیل سعداء، مدخلی عظیم دارند و مردمان را از دشمنان، نفعها می‌رسد که از دوستان نتواند رسید.

باب نهم: در بیان آنکه با اختلاف حکام، مصلحت در پیروی کدام است

عقل هرگاه کامل باشد مقدم است بر سایر حکام، تا او باشد، دیگری را حکم نمی‌رسد پس اگر دیگری به خلاف او حکم کند نباید شنید، چرا که او اشرف و افضل است از همه، و با شرع موافق است و همیشه سایر حکام تابع وی‌اند و همچنین عقل احتیاج به ترجیح و تمییز ندارد، چرا که تعارض و اشتباه نزد او نمی‌باشد، لیکن این عقل مختص به انبیاء اولیاست و کسی را که این عقل نباشد، باید که شرع را بر همه مقدم دارد، چرا که شرع قائم مقام عقل کامل است برای کسی که عقل کامل ندارد، پس صاحب عقل ناقص را باید تابع شرع شود، یعنی کسی که شرع را مخالف عقل خود یابد، باید که عقل خود را به خطا منسوب دارد و طعن در شرع نکند. و بعد از عقل و شرع، طبع و عادتست و چون این هر دو را در بدن آدمی برای آن گذاشته‌اند که آن را مدتی به پای دارد تا روح در آن کسب کمال کند، و به منتهای کمالی که لایق اوست برسد، پس هرگاه حکم ایشان با یکدیگر مختلف شود، حکم هر کدام که درین غرض بیشتر مدخل دارد مقدم باید داشت چرا که درین هنگام بیشتر اطاعت خالق خود کرده و به مصلحتی که از برای آن مخلوق شده بیشتر اقدام نموده از آن دیگر و اگر هر دو مساوی باشند در این غرض، یا هیچکدام را مدخلی نباشد هر کدام را خواهد مقدم دارد، چه درین هنگام اطاعت و عصیان ایشان یکسانست، و عرف هرگاه مدد عقل و شرع بیشتر کند از طبع و عادت، مقدم است بر طبع و عادت. و همچنین هرگاه مدد یکی از این دو کند که ادخل باشد در اقامت بدن از آن دیگر، مقدم است بر آن دیگر. و بالجمله چون غرض از وضع حکام در انسان آنست که عالم ملک، خدمت عالم ملکوت کند، و شهوات مسخر عقول گردد و انسان را کمالات اخرویه در دنیا مکتسب گردد تا در آخرت مرفه و برخوردار باشد و از عقوبت رستگار، پس هرگاه که تربیت این امر کند و سود به این رساند، باید کرد و هر چه مخل باشد و زیان رساند نباید کرد و هر چه نه سود دارد نه زیان، یکسان باید شمرد.

باب دهم: در جدا کردن حکام از یکدیگر به اشتباه.

هر يك از حکام، تا باقی‌اند بر فطرت اصلی و صرافت ذات، محفوظاند از آمیختن به غیر و سایر آفات واقع‌اند بر حد محدود تا اجل ممدود، و همچنانکه کاملان راست، مشتبه نمی‌شود به غیر خود، مگر بر کسی که حقیقت آن را درست نشناخته باشد، چه در بعضی مردمان معنی هست شبیه به عقل که او را بر طلب فضول معاش می‌دارد و آن را عامه عقل و رشد می‌نامند و همچنین در احکام شرع، حکمی هست که به وهم بعضی درآید که آن شرع است به اجتهاد خطا یا به فراگرفتن از غیر اهل و آن هر دو راجع به هوی و طبع می‌شود. پس باید که آدمی اولاً عقل را خوب بشناسد و شرع را از اهلهش درست فراگیرد تا در این شبهه نیفتد و هرگاه یکی از ایشان از فطرت و صرافت بیرون رفت و با دیگری آمیخت و آن آمیختگی سبب اشتباه شد، شقوق محتمله ده است که حاصل می‌شود از ضرب هر يك در چهار دیگر و حذف مکرر. پس اگر مراسم شرع را از پیغمبر و اوصیای او سلام الله علیهم که از خطا و زلل معصومند، و به جهت ارشاد و هدایت خلایق موضوع‌اند فراگیرد، و اگرچه به واسطه باشد و هیچ يك از حکام را نگذارد که در آن تصرفی کنند، یعنی طبع و عادت و عرف را با آن نیامیزد و به عقل ناقص خود، در آن اجتهاد نکند و به تأویل متشابه استنباط رای روا ندارد از اشتباه شرع به هر يك از بواقی خلاص می‌شود، و اگر با این کار استعمال احکام شرع نیز بر وجهی سزاوار شایسته کند با اخلاص نیت، و در آن مستقیم شود و بر يك حال باشد و آداب و سنن را بجای آورد از جمیع اشتباهات بیرون آید. و اگر نتواند کرد، نظر کند در امر آن حاکم که بر او حکم می‌کند و به بیند اگر نظر او در این حکم مقصود است بر حق صرف و مراعات حال آخرت او می‌کند و اگرچه در صورت کار دنیا باشد، بدانند که آن حاکم، عقل صرفست،

البته متابعت او کند و شکر حق بجای آورد و اگر نظر او مقصور است بر دنیا، بدانند که آن حاکم، طبع صرفست یا طبع آمیخته به شیطنت یا هوی یا عقل مشوب به یکی از اینها یا شرع مخلوط به هوی یا عرف غیر مقبول عقلا یا عادت ردیئه سفها و بر هر تقدیر، البته امر را ترك کند و پیروی نکند و اگر ندانند که منظور نظر او چیست و او را حیرتی رو دهد، در تمییز باید که رجوع به عقل کامل کند، یعنی با صاحب عقل کامل یا کسی که نزدیک به او باشد، در عقل مشورت کند اگر میسر شود و الا تضرع و زاری به درگاه باری برد و از جناب الهی هدایت و رشد خود یا هدایت بسوی هادی سؤال نماید، و زینهار که بی تأمل در آن امر اقدام نماید. پیش از آنکه حقیقت حال بر او ظاهر شود، چرا که بسیار بوده که شیطان، شرّ محض را در صورت خیر صریح، در نظر صاحبش جلوه داده و او را بدین وسیله به شقاوت کشانیده، پس هرکس را ناچار است که نزد هر خاطری که در دل خطور کند، تفتیش نماید که آیا از الهام فرشته است یا وسوسه شیطان، و هر چند خاطر در صورت عبادت باشد و تفتیش بدین نحو تواند بود که مذکور شد.

باب یازدهم: در یاد کردن بعضی از نعمتهای الهی که در این امر ممد است و معین.

هر بنده را ناچار است از آنکه بدانند که او را پروردگاریست دانا و آفریننده ایست توانا که او را خلعت هستی بخشیده و خلقت سوئی کرامت فرموده و چشم بینا و گوش شنوا عنایت نموده و زبان گویا و جوارح توانا ارزانی داشته و دل بیدار و عقل خبردار بروگماشته که خیر را از شر جدا کند و نفع را از ضرر تمییز دهد و بدانند که محتاج است به او در حیات و بقاء و به معاونت او در مراتب سلوک و ارتقاء و مفتقر است بتیسیر و عنایت او در امتثال اوامر کما هی، و به عصمت و وقایت او در باز ایستادن از نواهی، و بدانند که پوشیده نیست برو هیچ امری از امر، چه خرد و چه کلان و چه آشکار و چه پنهان، پس هرگاه این مراتب را به علم الیقین دانست یا به عین الیقین مشاهده نمود، کارش بجائی که هرگز از پروردگار خود غافل نشود و در هیچ حال او را فراموش نکند، بلکه در اکثر اوقات و معظم حالات به فکر و ذکر او اشتغال داشته باشد و در عامه احوال او را خواند و در کافه آمال به او توسل جوید، و در فنون متصرفات با او مخاطبه و مکالمه نماید، و در صنوف خلوات با او مناجات کند و آهسته آهسته در مشاهده و مراقبه بجائی رسد که یکباره از ما سوای او منقطع، و به او متصل، از همگان بی نیاز و به او مبتل شود، و چون به این مقام عالی مستعد شود، حق تعالی او را به خود نزدیک گرداند و به جوار خود رساند و قدرش را ارجمند کند و او را در سلك اولیای خود درآورد و با اصفیای خود بیامیزد و در زمره ملائک منخرط سازد و بلذات ابدی و سعادت سرمدی بنوازد.

باب دوازدهم: در چگونگی مدد جستن به جناب الهی.

در حدیث ائمه معصومین علیهم السلام وارد شده که بهترین وسیله بنده را به جناب الهی در استجابت دعا و ظفر یافتن بر اعدا، خواه در جهاد اصغر که جنگ با دشمن بیرونیست و خواه در جهاد اکبر که جنگ با دشمن درونیست، توسل جستن به خاتم انبیاء و اوصیاء و سایر ائمه هدی سلام الله علیهم یعنی ایشان را به نام یاد کردن در مناجات با حق تعالی و به جاه و عزت ایان طلبیدن حاجت و مدعا، چه در ازمنه سابقه و امم سالفه، مدار توسل بریشان بوده، هرگاه کسی را مصیبتی عظیم رو می داد یا دشمنی رو می نهاد یا کاری دشوار می شده یا گناهی سر می زده یا غمی و اندوهی می رسیده یا در ایام سختی دراز می کشیده، به جناب عزت ایشان متوسل

می‌شده و به نامهای نامی ایشان تبرک می‌جسته همیشه مرهم دل‌های خسته ایشان می‌بوده‌اند و همواره قفل از درهای بسته ایشان می‌گشوده‌اند، پیوسته انبیای سابق از انوار ایشان اقتباس می‌نموده‌اند و خیل رسل به قبله ارواح ایشان توجه می‌فرموده‌اند، توبه آدم به برکت اسماء با برکت ایشان پذیرفته شد و کشتی نوح به دستگیری ایشان از غرق خلاص گردید و ابراهیم به یمن دوستداری ایشان به درجه خلّت رسید و موسی بن عمران به برکت وفاء به عهد ایشان رتبه کلام و اصطفا یافت و عیسی بن مریم به نور شناسائی ایشان به مرتبه روح الهی رسید و روح القدس در بهشت جزوی از باغهای معرفت ایشان نوبرچشید. پس شیعیان امت مرحومه که امت ایشانند، و فرقه ناجیه که منسوب به ایشانند، بدین سزاوارترند که بجای ایشان توسل جویند، به جناب اله، و ایشان را شفیع خود سازند در آن درگاه، پس چون بر یکی از ایشان کار تنگ شود باید که تضرع و زاری به درگاه باری برد و بگوید: بار خدایا اگرچه بنده گنه‌کارم و از شرم و خجالت گناه روی سؤال ندارم، اما به عزت و جاه بزرگان درگاهت و به رفعت و قرب مقربان بارگاهت، آنانی که به فضل رحمت خود، محبت ایشان در دل من نهاده و روح بریشان شناسائی داده اعنی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و الحجة القائم علیهم السلام که مرا از عصیان و خطا نگاه دار و نفس مرا از شیطان و هوی در پناه دار و گناهای مرا بیامرز، و دشمنان مرا منکوب و مخدول گردان و فلان مهم مرا بساز و به لطف و مرحمت خود این نیازمند را بنواز، چه قدر ایشان نزد تو از آن برتر است که دعای کسی که متوسل بریشان شده باشد رد کنی، و با او هرچند بد کرده باشد بد کنی.

بخشا بقوم پاک زهر جرم و هر خطا
چون در دلم محبت ایشان گرفته جا
کائینه شاهی را تاریخ شود حاصل

هر جرم و خطا که از من سر زد و زند
از فضل خویش جای دهم در جوارشان
تمت الرسالة و الحمد لله اولاً و آخراً.
آئینه جان برگیر از مکمن غیب دل

الانصاف

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذى انقذنا بالتمسك بحب الثقلين من الوقوع فى مهاوى الضلال و الصلوة و السلام على نبينا و اله خير نبى و خير آل. اما بعد فهذه رسالة فى بيان طريق العلم باسرار الدين المختص بالخواص و الاشراف تسمى «الانصاف» لخلوها من الجور و الاعتساف

چنين گوید مهتدی به شاهراه مصطفی (ص) محسن بن مرتضی زاده الله هدی علی هدی که در عنفوان شباب چون از تفقه در دین و تحصیل بصیرت در اعتقادات و کیفیت عبادات به تعلیم ائمه معصومین علیهم السلام آسودم، چنانکه به توفیق حق سبحانه و تعالی در هیچ مسئله محتاج به تقلید غیر معصوم نبودم، بخاطر رسیدگی در تحصیل معرفت اسرار دین و علم راسخین نیز سعی نمایم، شاید نفس را کمالی حاصل آید لیکن چون عقل را راهی به آن نبود و نفس را در آن پایه ایمان که بود دری نمی گشود و صبر بر جهالت هم نداشت و علی الدوام مرا رنجه می داشت، بنابراین چندی در مطالعه مجادلات متکلمین خوض نمودم و به آلت جهل در ازاله جهل ساعی بودم و چندی در طریق مکالمات متفلسفین به تعلم و تفهم پیمودم و یک چند بلند پروازیهای متصوفه در اقاویل ایشان دیدم و یک چند در رعوتهای من عندین گردیدم تا آنکه گاهی در تلخیص سخنان طوایف اربع، کتب و رسائل می نوشتم و گاهی از برای جمع و توفیق بعضی را در بعضی می سرشتم من غیر تصدیق بکلیها و لاعزیمه قلب علی جلها بل احطت بما لديهم فی ذلك علی التمرین زیرا، فلم اجد فی شیء من اشارتهم شفاء علّتی و لافی ادواة عباراتهم بلال غلّتی حتی خفت علی نفسی، اذ رأيتها فيهم من ذویهم فتمثلت بقول من قال:

خـدعونى نهونى اخذونى غلبونى
وعدونى كذبونى فالى من اتظلم

ففررت الى الله من ذلك و عدت بالله من ان يوقعنى هنالك و استعدت بقول اميرالمؤمنين صلوات الله عليه فى بعض ادعيته «أَعِدْنِي اللَّهُمَّ مِنْ أَنْ اسْتَعْمَلَ الرَّأْيَ فِيمَا لَا يَدْرِكُ قَعْرَهُ الْبَصَرُ وَلَا يَتَقَلَّقُ فِيهِ الْفِكْرُ». ثم انبت الى الله و فوضت امرى الى الله فهدانى الله ببركة متابعة الشرع المبين الى التعمق فى اسرار القرآن و احاديث آل سيد المرسلين صلوات الله عليهم و فهمنى الله بمقدار حوصلتى و درجتى من الايمان، فحصل لى بعض الاطمينان و سلب الله منى و سواس الشيطان، ولله الحمد على ما هدانى وله الشكر على ما اولانى فاخذت انشد شعرا:

ملك الشرق تشرق والى الروح تعلق
غسق النفس تفرق رفض الكفر تهدم

و ذلك فضل الله يؤتیه من يشاء. ثم انى جربت الامور و اختبرت الظلمة و النور حتى استبان لى ان طائفة من اصحاب الفضول المنتحلين متابعة الرسول، غمضوا العينين و رفضوا الثقلين و احدثوا فى العقائد بدعاً و تحزبوا فيها شيعاً، لا فى اثنين منهم اتفاق و لا فيما بينهم توافك دينى و لا تحابب اخوانى الا النفاق، و ذلك لانهم كانوا يطوفون حول الطوائف الاربع من غير بصارة و لا متابعة بصير؛ و كانوا بالحرى ان يتلى عليهم «و من الناس من يجادل فى الله بغير علم و لا هدى و لا كتاب منير» و كان الله مقتهم على صنيعه هذا اذ لم يرزقهم التوافك و التحابب و الاتفاق و كلهم الى حب الرياسة و رذيلة النفاسة و النفاق الى ان وقعوا بشؤم هذا الصنيع الشنيع الى التخالف و التدابر و التباغض و التناكر، على ان من شأن النفوس، الحسد و الكبرياء و عدم الانقياد لمن كان من ابناء جنسها اذا كان معها فى زمان واحد، و اشدّه اذا كان معها فى بلد واحد و ليس كذلك اذا كان قد مات او لم يولد. ثم حبهم الرياسة اوقعهم فى استبدادهم بالاراه و تشتتهم فى الالهواء فهم بما عندهم مغرورون و بانفسهم معجبون و

بمن سواهم مستهزؤون. «كل حزب بما لديهم فرحون فذرهم في غمرتهم حتى حين». قال اميرالمؤمنين صلوات الله عليه «ما كل ذي قلب بلييب ولا كل ذي سمع بسميع ولا كل ذي ناظر ببصير. فيا عجباه من خطاء هذه الفرق على اختلاف حججها في دينها يقتصون اثر النبي ولا يقتدون بعمل وصي ولا يؤمنون بغيب ولا يعفون عن عيب يعملون في الشبهات ويسيرون في الشهوات، المعروف فيهم ما عرفوا والمنكر عندهم ما انكروا، مفزعهم في المعضلات على انفسهم و تعويلهم في المبهمات على آرائهم كأن كل امرئ منهم امام نفسه قد اخذ منها فيما يرى بعري وثيقات و اسباب محكمات». وقال عليه السلام في حديث آخر «أفأمرهم الله بالاختلاف فاطاعوه ام نهاهم عنه فيعصوه ام انزل الله تعالى دينا ناقصا فاستعان بهم على اتمامه ام كانوا شركاء له فله ما يقولوا و عليه ان يرضى ام انزل الله دينا تاما فقصّر الرسول (ص) عن تبليغه و ادائه و الله سبحانه يقول ما فرطنا في الكتاب من شيء و فيه تبيان لكل شيء». و ما ذلك كله الا لرفضهم التمسك بحبل الثقلين و تركهم وصية سيد الثقلين، ترى احدهم مولعا بالنظر الى كتب الفلاسفة و ليس له طول عمره همّ سواه و لا يكون في غيره هواه من قبل ان يحكم علما شرعيا اصليا او فرعيات بل و ربما لم سمع قط مما جاء به نبیه (ص) في ذويه سوى ما سمعه صغره من امه و ابيه، لم يتعلم من الشريعة ادباً و لاسنةً و لم يتقلد من صاحبها في علمه منةً. سبحان الله عجل دارم از قومی که بهترین پیغمبران را برایشان فرستاده‌اند به جهت هدایت، و خیر ادیان ایشان را ارزانی فرمود از روی مرحمت و عنایت و پیغمبر ایشان کتابی گذاشته و خلیفه دانا به آن کتاب واحداً بعد واحد بجای خود گماشته به نصی از جانب حق تا افاضت نور او تا قیام قیامت باقی و تشنگان علم و حکمت را بقدر حوصله و درجه ایمان هر یک ساقی باشد حیث قال «انی تا کر فیکم الثقلین ان تمسکتُم بها لن تضلوا بعدی، کتاب اللّٰه و عترتی اهل بیتی». ایشان التفات به هدایت او نمی‌نمایند و از پی در پیوزه علم بر در امم سالفه می‌گردند و از نم جوی آن قوم استمداد می‌جویند بعقول ناقصه خود استمداد می‌نمایند.

مصطفی‌اند جهان آنکه کسی گوید ز عقل آفتاب اندر جهان، آنکه کسی جوید سها
 «روی ان اناسا من المسلمین اتوا رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم بکتف کتب فیها بعض ما یقول الیهود فقال صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم؛ کفی بها ضلالة قوم ان یرغبوا عما جاء به نبیهم الی ما جاء به غیر نبیهم فنزلت «اولم یکفهم انا انزلنا علیک الکتاب یتلى علیهم ان فی ذلك لرحمة و ذکرى لقوم یؤمنون».

و ورداته «ذکر فی مجلس النبى (ص) ارسطا طاليس فقال لو عاش حتى عرف ما جئت به لاتبعنى على دینی».

باز ارچه گاه گاهی برسر نه دکلاهی مرغان قاف دانند آئین پادشاهی
 همانا این قوم گمان کرده‌اند که بعضی از علوم دینی هست که در قرآن و حدیث یافت نمی‌شود و از کتب فلاسفه یا متصوفه می‌توان دانست، از پی آن باید رفت. مسکینان نمی‌دانند که خلل و قصور نه از جهت حدیث با قرآن است بلکه خلل در فهم و قصور در درجه ایمان ایشان است. قال الله سبحانه «ونزلنا علیک الکتاب تبیانا لكل شی و هدی و رحمة و بشرى للمسلمین» الی غیر ذلك مما جاء فی معناه. و هرگاه خلل و قصور در فهم و ایمان ایشان باشد مطالعه کتب فلاسفه و متصوفه نیز سودی نخواهد داد، چرا که آن رانیزکما هو حقه نخواهند فهمید.

گر جهان را پر دُر مکنون کنم روزی تو چون نباشد چون کنم
 «ای کوتاه آستینان تاکی دراز دستی» باید بدانند که اگر به آسمان رفته‌اند زیاده از قدر حوصله و درجه ایمان خویش نمی‌توانند فهمید. اگر بتوانند به تقویت ایمان، حوصله را وسیع‌تر گردانند، شاید به بالاتر بتوانند رسید «لو كانوا یعلمون» و الا هر چند در این قسم مطالب بیشتر خوض کنند گمراه‌تر گردند «من حیث لا یشعرون» نعوذ باللّٰه من الضلال بعد الهدی

نکته‌ها چون تیغ فولاد است تیز
پیش این فولاد بی اسپر میا
چون نداری تو سپر واپس گریز
کز بریدن تیغ را نبود حیا
قال مولانا الباقر علیه السلام «ان الله الحليم العليم انما غضبه على من لم يقبل منه رضاه و انما يمنع من لم يقبل منه عطاء و انما يضلّ من لم يقبل منه هداه».

هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
ای برادر سعی کن تا ایمان و یقینت از راه زهد و تقوی قوی گردد تا علم و حکمت بیفزاید «واتقوا الله ويعلمكم الله» و الازیاده سری نکن و پا از گلیم خویش پیش مکش «رحم الله امره عرف قدره و لم يتعد طوره».

چون مستعد نظر نیستی وصال مجوی
که جام جم نکنند سود وقت بی بصری
نعم ان شاهق المعرفة اشمخ من ان يطير اليه كل طائر و سراقق البصيرة احجب من ان يحوم حوله كل سائر. على ذلك و لا تقدر عظمة الله سبحانه على قدر عقلك فتكون من الهالكين». اشار عليه السلام في كلامه هذا الى قوله عز و جل «يقولون انما به كل من عند ربنا». و قال عليه السلام لابنه الحسن في وصيته كتبها اليه «دع القول فيما لاتعرف، و الخطاب فيما لا تكلف، و امسك عن طريق اذا خفت ضلالتك، فان الكف عند حيرة الضلال خير من ركوب الاهوال». و قال ايضا في هذه الوصية «واعلم يا بني ان احب ما انت آخذ به الى من وصيتي: تقوى الله و الاقتصار على ما افترضه الله عليك و الاخذ بما مضى عليه الاولون من ابائك و الصالحون من اهل بيتك فانهم لم يدعوا ان ينظروا لانفسهم كما انت ناظر و فكروا كما انت مفكر ثم ردهم آخر ذلك، الاخذ بما عرفوا و الامسك عمالم يكلفوا». با حضرت امام حسن عليه السلام چنین خطاب می کند تا به امثال ما چه رسد.

اینجا آشنایان در مقام حیرتند
دور نبود گر نشینند خسته مسکین غریب
وقال صلوات الله و سلامه عليه «ما وحده من كيفه و لاحقيقته اصاب من مثله و لا اياه عنى من شبهه و لا صمده من اشار اليه و توهمه». و قال السجاد عليه السلام «ان الله عزو جل علم ان يكون في اخر الزمان اقوام متعمقون فانزل الله قل هو الله احد و الايات من سورة الحديد الى قوله «عليم بذات الصدور» فمن رام وراء ذلك فقد هلك». و قال عليه السلام «لو اجتمع اهل السماء و الارض ان يصفوا الله بعظمته لم يقدروا». و قال الباقر عليه السلام «هل سمى عالما قادراً الا لما وهب العلم للعلماء و القدرة للقادرين، كلما ميزتموه باوهامكم في ادق معانيه مخلوق مصنوع مثلکم مردود اليکم و لعل النمل الصغار يتوهم ان لله زبانيين لانهما كمالها ويتوهم ان عدمها نقصان لمن لا يكونان له و هكذا حال العقلاء فيما يصفون الله». و قال عليه السلام «تكلّموا في خلق الله و لا تكلّموا في الله فان الكلام في الله لا يزداد صاحبه الا تحيرا». و قال الصادق عليه السلام «كيف اصِفُهُ بالكيف و هو الذي كيف الكيف حتى صار كيفا فعرف الكيف بما كيف لنا من الكيف». و قال عليه السلام «لاتعدوا القرآن فتضلوا بعد البيان». و قال الكاظم عليه السلام «ان الله اعلا و اجل و اعظم من ان يبلغ كنهه و صفه، فصفوه بما وصف به نفسه و كفوا عما سوى ذلك». و قيل له عليه السلام: بما اوحى الله؟ فقال يا يونس «لاتكونن مبتدعا! من نظر برأيه هلك و من ترك اهل بيت نبيه ضلّ و من ترك كتاب الله و قول نبيه كفر». و قال الرضا عليه السلام «اللهم لا اصفك الا بما و صفت به نفسك». و قال «ماتوهمت من بشى فتوهموا الله غيره».

جهان متفق بر الهيئتش
نه ادراك در كنه ذاتش رسد
فرو مانده در كنه ماهيتش
نه فكرت به غور صفاتش رسد
نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم
نه در ذيل و صفش رسد دست فهم
که خاصان در اين ره فرس رانده اند
بلا احصى ازتك فرو مانده اند

فلا تلتفت الى من يزعم انه قد وصل الى كنه الحقيقة المقدسه، بل احث التراب في فيه، فقد ضل فغوى وكذب و افترى، فان الامر ارفع واطهر من ان يتلوث بخواطر البشر وكل ما تصوره العالم الراسخ فهو عن حرم الكبرياء بفراسخ و اقصى ما وصل اليه الفكر العميق فهو في غاية مبلغه من التدقيق.

آنچه پیش تو غیر از آن نیست غایت فکر توست الله نیست
گفتم همه ملك تو سرمایه توست خورشید فلک چو ذره در سایه توست
گفتا غلطی ز ما نشان نتوان یافت از ما تو هر آنچه دیده ای پایه توست

سبحان من حارت لطایف الاوهام فی بیداء کبریائے و عظمتہ و سبحان من لم يجعل للخلق سبيلا الى معرفته الا بالعجز عن معرفته. وليعلم ان هذه الطوائف الاربعة وان كانوا يسرون في الحيرة و يجولون في الضلال الا ان الانصاف يحكم بانهم على اختلاف مذاهبهم لم يخرجوا بشي من اقاويلهم و عقائدهم من الاسلام، و لم أتوا بما يوجب على احدهم اسم الكافر، لاتفاقهم جميعا على الاقرار بالله و ملائكته و كتبه و رسله و اليوم الاخر. و التزامهم احكام الشرايع بعزيمة من قلوبهم و جدّهم في السعي في وجدان ما ضل عنهم من مطلوبهم، فان ثبت و تحقّق قطعا في شخص من اشخاصهم انه لم يتهد لولاية ائمة المعصومين عليهم السلام فهو خارج من الايمان بالمعنى الاخص دون الاسلام، كما يستفاد من الاخبار المعصومية الا اذا كان ناصبا فحينئذ يخرج من الاسلام و يستحق السب و اللعن بشرط ان يكون مصراً على النصب الى حين موته غير توبة. ثم لما ثبت عن اثمتنا عليهم السلام المنزلة بين المنزلتين و هي الضلال دون الكفر بين الايمان و الكفر، و ثبت ان امر صاحبها الى الله سبحانه، فلا يجوز لعن احد ممن كان على الفطرة بمجرد كونه ضالا ما لم يتحقق كفره يقينا و ما لم يثبت ثباته عليه كفره الى ان ادركه الموت مستبينا. قال رجل للصادق عليه السلام: انا نبرء منهم لا يقولون ما نقول، قال: فقال «يتولونا ولا يقولون ما تقولون تبرؤون منهم؟ قال نعم، قال: قلت نعم، قال: فهو ذاعندا ما ليس عندكم فينبغي لنا ان نبرأ منكم قال: قلت: لاجعلت فداك قال: وهو ذا عند الله ما ليس عندنا افتراه ما اطرحناه قال: قلت: لا والله جعلت فداك ما تفعل؟ قال: فتولّوهم و لاتبرؤا منهم ان من المسلمين من له سهم و منهم من له سهمان و منهم من له ثلاثة اسهم... الحديث بطوله رواه في الكافي. فما بال اقوام يطلقون السنتهم بلعن من تكلم يوما هنالك لا يرتضيها اللاعن و لعل لها معنى صحيحا لا يفهمه الا اللاعن او لعله تاب من ذلك او لعلها قالها لمصلحة كانت هنالك اولامر غير ذلك. قال مولانا الباقر عليه السلام «ان اللعنة اذا خرجت من فيء صاحبها ترددت فان وجدت مساعا و الا رجعت على صاحبها». ثم غير ضاف على اولي النهي ان من رفض منهاج الثقلين في اكتساب المعارف، و اتبع بعض هذه الطوائف، فهو ضال عن سبيل الهدى «الا من تاب و آمن و عمل عملا صالحا ثم اهتدى». الا فاشهدوا ايها الاخوان بشهادة اسالكم عند الحاجة اني ما اهتديت الا بنور الثقلين و ما اقتديت الا بائمة المصطفين و برئت الى الله مما سوى منهم هدى الله فان هدى الله هو الهدى. نه متكلمم و نه متفلسف و نه متصوفم و نه متكلف بلکه مقلد قرآن و حديث و تابع اهل بيت آن سرور، از سخنان حيرت افزای طوايف اربع ملول و برکرانه، و از ما سواي قرآن مجيد و حديث اهل بيت آنچه بدین دو آشنا نباشد بيگانه.

آنچه خوانده ام همه از یاد من برفت الاحديث دوست که تکرارم می کنم

چرا که در این مدت که در بحث و تفتیش و تعمق در فکرهای دورانديش بودم؛ طرق مختلفه قوم را آزمودم و به کنه سخنان هر يك رسيدن و بدیده بصيرت دیدم که چشم عقل از ادراك سبحان جلال صمدیت خاسر و نور فکر از رسيدن بسرادات جلال احديت قاصر بود کلاً ادام العقل ان يبصر شيئاً «انقلب اليه البصر خاسئاً و هو حسير» و كلما يزرغ نور الفكر ليضيء اضمحل متلاشياً ثم افل و هو خسير. فلما رديت الا كذلك ناديت من وراء الحجاب العبودية «سبحانك اني كنت من الظالمين» غفرانك اني «لا احب الا فلين اني و جهت وجهي للذي فطر

السموات و الارض حنيفا مسلما و ما انا من المشركين» «ان صلاتى و نسكى و محياى و مماتى لله رب العالمين لاشريك له و بذلك امرت و انا من المسلمين».

هر جمالى كه شنيدم گرفتار شديم
چار تكبير زدیم از همه بيزار شديم
چون كه هوش از سر ما رفت خبردار شديم
خفته بوديم زهيهای تو بيدار شديم
بعثت ما ز پى نسخه عطا شديم
هرچه خوانديم و دگر بر سر تکرار شديم
کار کردیم كه تا واقف اين كار شديم
سال و مه خوش كه به از پا روز بيزار شديم
تا سزاوار سرا پرده اسرار شديم
تا به نيروى يقين مظهر انوار شديم
بر سر اهل سخن ابرگهر بار شديم
نزد بيگانه عبث بر سرگفتار شديم

هر جمیلى كه بديدم بدو يار شديم
كبرياء حرم حسن تو چون روى نمود
پرتو حسن تو چون تافت برفتم از هوش
در پس پندار بسر مى برديم
شربت لعل لبث بود، شفای دل ما
مصحف روى و حديث لبث از ياد ببرد
راه رفتيم بسى تا كه بره پى برديم
روز ما نيك تر از دى دى ما به زپير
هرچه دادند بما از ديگرى بهتر بود
در دل دیده ما نور تجلى افروخت
سر ز درياى حقايق چو برون آورديم
آشنا فيض از اينگونه سخن بهره برد

مولای مولای ان الذی تسربت بالاهوتیه، الازلیه و تفردت بالوحدانیة الابدیة السرمدیة، نفدت دون دیمومیتک
سلسله الزمان وقعدت عن وصف قیمومتک شقشقة البیان و تجلیت لعبادک فی مشارق البهجة و الجمال و
تحجبت عنهم بسرادات العزة و الجلال، عمیت اعین العقول عن استجلاء کبریاثک و عییت السنة الفحول عن
استملاء آلائک، اشرفت بنور ظهورک حنادس ظلم الیدیجور، و احتجبت عن نواظر العقول باشراق ذلك النور،
ترکت قلوب الطالبین فی بیداء کبریاثک والهة حیرى و لم تجعل لمراقى اقدام العقول الى حرم عظمتک مجرى،
هیئات هیئات ما لا ذلّاء اسر العبودیة و ادراک سبحات جلال الربوبیة و انى الاسراء ذلّ الناسوت و نیل
سرادات جمال اللاهوت. سبحانک سبحانک لا یحصی ثناء علیک انت کما اثنت علی نفسک و فوق ما یقول
القائلون، اعصم قلوبنا بنور هدایتک عن ورطات الضلال، و وقفنا لقرع باب خدمتک بالغدووالاصال ثم کحل
ابصار بصائرنا بنور معرفتک حتى نلاحظ بضیاء حضرة الجلال، فیلوح لنا من البهجة و البهاء و الکمال ما یتسبج
دون مبادى اشراقه کل حسن و جمال و نستقل ما یصرفنا عن مشاهدتک و ملازمتک غاية الاستتقال، او نقبل بکنه
هممنا علی حضرتک و اثقین بوصال لیس دونه فصال، و ارحم یا الهنا نفوساً عن مذاهب الهدى جايره و فى
غیاهب الردى جايره، و ارفع عنا علم الهدایة و اقشع عنا ظلم العمایة و اسلخ عنا ظلمة التلبیس و التمیوة و اشرق
علینا شمس التوحید و اقمار التنزیه و علمنا من لدنک علما یکون دواء داء قلوبنا، و بصّر عمى افئدتنا و شفاء
مرض اجسادنا و صلاح صدورنا و ظهور دنس انفسنا؛ و اجعل حبک شعارنا و ذکرك دثارنا بچودک و کرمک
یا حنان یا منان «سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین» و الحمد لله رب العالمین و صلّى
الله علی محمد و آله و سلم تسلیما.

الفت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

ربنا أَلَف بين قلوبنا و قلوب اخواننا بحبل طاعتك و طاعة الرسول و اعنا و اياهم على أداء الحقوق التي أوجبت علينا جميعاً ثم تقبل ذلك بحسن القبول و صلّ على المصطفين من عبادك و خصوصاً محمّد و على و أهل بينهما من ذرية البتول.

و بعد فيقول الساعى فى جمع شمل الاخوان فى الله تعالى و نظم سلسلة الالفة فى رضاء الله تعالى «محسن بن مرتضى» الملقب بفيض افاض الله عليه محقق است كه جناب حق سبحانه و تعالى و حضرت خاتم النبيين و اهل بيت نبوت را صلوات الله عليه و عليهم اجمعين اهتمام تمام هست به جمعيت مؤمنان و حصول الفت و مودت و اخوت میان ایشان وادای حقوق آن از تعاون و تناصح و مواساة و غير آن، و احتراز از عقوق چون تباين و اختلاف و تفریق كلمه و مانند آن. قال الله تعالى فى معرض الامتتان «لو أنفقت ما فى الأرض جميعاً ما ألفت بين قلوبهم ولكن الله أَلَف بين قلوبهم». و قال الله عزّو جلّ «فاصبحتم بنعمته اخوانا» أى بالالفة. ثم ذم التفرقة و زجر عنها فقال. «واعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا». و قال سبحانه «ولا تكونوا كالذين تفرقوا و اختلفوا». و قال النبى صلّى الله عليه و آله و سلّم «اقربكم منى مجلساً يوم القيامة أحسنكم اخلاقاً الموطؤون اكنافاً الذين يألفون و يؤلفون». و قال صلّى الله عليه و آله و سلّم «المؤمن الف مألوف و لاخير فيمن لا يألف ولا يؤلف». و قال صلّى الله عليه و آله و سلّم فى الثناء على الاخوة فى الدين «من أراد الله به خيراً رزقه خليلاً صالحاً ان نسى ذكره و ان ذكره أعانه». و قال «من آخى اخأ فى الله رفع الله له درجة فى الجنة لا ينالها بشيء من عمله». و قال «ان الله تعالى يقول: حقت محبتى للذين يتزاورون من أجلي و حقت محبتى للذين يتناصرون يتبادلون من أجلي». و قال صلّى الله عليه و آله و سلّم «لا تباغضو ولا تحاسدوا و لا تدابرو و كونوا عبادالله اخواناً و لا يحل لمسلم ان يهجر اخاه فوق ثلث». و قال صلّى الله عليه و آله و سلّم «المؤمنون هينون لينون كالجمال الالف ان قيد انقاد و ان انيخ على صخرة استناخ». و قال أميرالمؤمنين «أعجز الناس من عجز عن اكتساب الاخوان و أعجز منه من ضيعمن ظفر به». و حكما گفته اند بعد از محبت الهى كه ذروه مقامات واصلان و غايت مراتب كمالاست، محبت اهل خير است با يكديگر كه منشأ آن ارتباط روحانى و اتحاد جاني است، نه عارضه نفع عاجل و لذت زایل، و لهذا از شاييه مخالفت و منازعت منزّه و از عروض كلال و ملال مبرا است، چنانكه كريمه «الاخلاقاً يومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقين» به آن ناطق است. و نیز گفته اند كه كمال هر چیزی در ظهور خاصيت اوست و چون انس طبيعى از خواص انسان است، پس كمال انسان در اظهار اين خاصيت باشد با ابنای نوع خود و اين خاصيت مبدأ نوع محبتى است كه به مقتضای تألف و تمدنست و اين محبت با وجود آنكه نزد عقل مستحسن و پسندیده است، شرع نیز در اين باب مبالغه تمام دارد، چون غايت اكثر تكاليف شرعيه، حصول اين محبت و الفت است. و لهذا شارع امر فرموده كه هر شبانه روزى پنج نماز جماعت گذارند تا به برکت آن، اجتماع، ميانه اهل محله، الفت و مؤانست پديد آمد. و باز امر فرموده كه در هر هفته يك نوبت همه اهل شهر، در يك موضع جمع شوند و نماز جمعه به جماعت ادا نمايند تا موالفت و مؤانست میان تمام اهل شهر حاصل گردد. و باز فرموده كه در هر سال دو نوبت اهل شهر و رساتيق، تمام در صحراى وسيع مجتمع گردند و نماز عيد به جماعت ادا كنند تا به واسطه آن اجتماع عام، ميانه اهل شهر و رساتيق، انس و الفت پيدا شود و با

یکدیگر آشنا شوند. و باز از برای حصول این محبت و مودت میانه اهل و ارباب بلاد بعیده و اقالیم مختلفه، حکم فرموده که همه مکلفین ذکر آکان او انشی، باید که در مدت عمر خود در وقتی معین یکبار در شریف‌ترین امکانه که عبارت از بقعه تواند بود که مولد و منشأ حضرت خاتم است، جمع شوند تا میان جمیع افراد امت موانست و مودت حاصل شود و تخصیص آن بقعه شریفه از برای حصول این غرض، بنا بر آنست که از مشاهده آن مواطن، افراد امت تذکر شارع و ازدیاد محبت و مودت اهل بیت آن سرور که به فحوای کریمه «قل لا اسئلكم علیه اجرا الا الموده فی القربی» مزد رسالت تواند بود، حاصل شود، و عظمت و احترام سید الانام نزد ملك علام ایشان را متیقن گردد. و از اینجا بر لیب متفطن ظاهر می شود که غرض شارع در جمیع تکالیف شرعیه، تحصیل این نوع الفتی است که مستحفظ نظام کل عالم تواند بود و لهذا بعضی از حکما گفته اند که همچنانکه دعوت جمیع انبیاء از حیث علم، اثبات توحید پروردگار است و نفی شریک از او، از روی عمل نیز به حصول وحدت راجع می گردد. و از اینجا است که در باب نماز جماعت از حضرت سید الانام علیه و آله الصلوة والسلام مبالغه در این مرتبه منقول است که می فرمودند که هر که در نماز جماعت تهاون ورزد مستحق آن تواند بود که آتشی افروزند و او را در آن بسوزند. و این امر عظیم مهم اعنی طریقه جمعیت و الفت و مرافقت و اخوت در دین در زمان ما مندرس شده و قلوب اکثر اهل ایمان را با یکدیگر تنافری و تخالفی روی داده و نفاق و ریا در میان اکثر مردم شایع شده به حیثی که سه کس بلکه دونیز نادر یافته می شود که میان ایشان مصادقتی بی ریا و نفاق باشد از برای خدا و به جهت امر دینی. و این باعث شده بر آنکه اهل ایمان را بسیاری از خصال و ملکات پسندیده فوت می شود و در بسیاری از طاعات و عبادات تقصیر واقع می شود، خصوصاً طاعتی که مشروط و موقوف باشد بر اجتماع، مثل جمعه و جماعات و صلوه و مواسات و مانند آن و معلوم است که هر چند جمعیت و الفت بیشتر باشد طاعت و عبادت بیشتر به ظهور می تواند آمد و بسا خیرات در جمعیت میسر است که در انفراد میسر نیست و آنچه به دست جماعت جاری می تواند شد عشر عشر آن بر دست منفرد جاری نمی توان شد.

قال بعض الحكماء «اجتماع الجماعات فی بیوت العبادات بصدق النیات و صنعاء الطویبات تحل ما عقدته الافلاك الدایرات». و تهذیب اخلاق که مدار نجات آخرت موقوف بر آنست، بی جمعیت صورت نمی تواند بست و بسا کار که به تذکیر و تنبیه و اعانت اخوان ساخته می تواند شد و بسا راه کمال که به معاونت اعوان طی می تواند گردید و می بینیم که از منافست تنها که یکی از فروع اجتماع است، حرارتی و شوقی و وجدی و طلب دست می دهد که سلوک راه بسی آسان می شود و اعبای تکالیف سبک و گوارا می گردد. شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی در «فتوت نامه» می گوید که طریقه مرافقت و اخوانیت به حقیقت نیکوترین طریق هاست چه مصالح دین و دنیا بدان منوط است و سعادت عقبی بدان مربوط، و از این جهت فقرا گفته اند که هرکاری را یاری باید و این کار را یاران و چون تتبع لذات کنند، هیچ لذت چون لقای دوستان همدم و یاران ثابت قدم نیابند و هیچ الم صعب تر از مفارقت ایشان نه و مطالب عظام و مقاصد صعب المرام به موافقت اخوان سهل و آسان گردد و امور سهل و آسان، بی یاری اصحاب و مخالفت طلاب، صعب و دشوار شود و علو شأن و بیان شرف و قدر آن را این حدیث الهی بس است «وجبت محبتی للمتأخیین فی ووجبت محبتی للمتواصلین فی» انتهى کلامه.

پس بیاید ای برادران الهی تا بکوشیم وجد و جهد تمام بجای آوریم در احیای این سنت سنیه عظمی تا داخل آنها باشیم که «من أحیا سنتی بعد فساد امتی کان له أجر مائة شهید». شاید با ده کس و بیست کس توانیم ساخت در اخوت و مصادقت و ادای حقوق با بعضی از آن. و اگر با پنج و هفت نیز میسر شود، سعادت است بزرگ. و اگر قلیلی را میسر شد امید هست که دیگران رانیز بعد از اطلاع بر آن رغبتی پیدا شود و به تدریج کثرتی روی دهد، چون طبایع را به امری جدید که سانح شود رغبتی می باشد، و بعد از آن که لذتی بچشید،

یحتمل که دست از آن نکشند. پس بیاید تا در میان خود جماعتی را که دل‌های ایشان را فی الجمله صفائی و مناسبتی روحانی باشد، انتخاب کنیم و عقد اخوت میان ایشان افکنیم، چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان اصحاب فرمود. و اخوت عبارتست از معاهده میان دو کس یا بیشتر بر آنکه در دنیا و آخرت با یکدیگر چون برادر صلبی باشند در تحصیل نفع یکدیگر و دفع ضرر از یکدیگر، و آن به تودد حاصل می‌تواند شد که از فروع حُسن خلق است، و تودد عبارت است از: طلب مودت از اکفا و اقران و اهل فضیلت و مستعدان، و هر که موصوف بود به نجابت جوهر نفس و سلامت قلب به حسن لقا و طلاق و بشاشت به حضور ایشان، و موانست و مجالست و مواکلت با ایشان و فرستادن تحف و هدایا بدیشان. و فی الحدیث «التودد نصف العقل». و فیه «تهادوا تحابوا». و فیه «انکم لن تسعوا الناس باموالکم فالقوهم بطلاقة الوجه و حسن البشر». و تودد موجب الفت است و الفت اتفاق آراء است در معاونت بر تدبیر معیشت و انضمام ابدان جهت اتحاد اهواء و مقاصد. و الفت مقتضی صداقت است و صداقت محبت حقیقی است که مبتنی بر تناسب ارواح و تشاهد قلوب باشد و آن موجب اخوت یا نفس اخوت است. پس اگر اسباب تودد بی تکلیف رو داد و الا به تکلف اندک اندک به فعل باید آورد تا شاید به تدریج طبیعی گردد. پس بیاید ای یاران دینی و ای طالبان رضای الهی تا اسباب تودد را بر خود ببندیم و به حسن بشر و طلاق وجه و اظهار سورو به لقا و نصافح و تواضع و خدمت و اغماض عین از عیوب و عثرات و قصور و تقصیرات، بایکدیگر معاشرت کنیم، شاید آهسته آهسته مودتی طبیعی به حصول پیوندد و به تدریج مستحکم شود و اگر نشود به احیای این سنن، مثاب خواهیم بود به نقد و این اخلاق مکتسب خواهد شد عاجلا و از کرم الهی بعید است که جماعتی را که قدم در راه او نهند و طاعتی را مطلب سازند، به نیت صادقه، توفیق اتمام آن ندهد فمننا الحركة و من الله البركة. و باید که بعد از تعیین جماعت اخوان و ضبط عدد ایشان، قواعد و قوانینی چند در میان ایشان مقرر گردد بر وفق شریعت و طریقت، که از آنها تجاوز جایز نشمرند و بر تجاوز از آنها، یکدیگر را مؤاخذه نمایند و بر عدم مواخذه بر آن نیز، مؤاخذه نمایند تا ایشان را اکتساب خیرات، عادت و اخلاق حسنه ملکه شود. اولاً آنکه راه غیبت بر خود ببندند و هیچ مسلمانی را غیبت جایز ندارند، چه غیبت، فاکهه اهل نار است و لایق اهل ایمان نیست که سالکان راه چنانند. و غیبت کردن مثل گوشت مرده خوردن است چنان که در قرآن بیان شده. و دیگر آنکه با یکدیگر حسد نوزند و سخن چینی نکنند و گمان بد به یکدیگر نبرند و تجسس عیب یکدیگر نکنند، آنچه بر سبیل ضرورت معلوم شود در ابطال و مواخذه آن کوشند و آنچه به این منابت نباشد از پی آن نروند و به تزکیه نفس خود مشغول شوند. نهی منکر فرض است اما تجسس منکر تا نهی کنند، فرض نیست، اگر بی تفحص و تکلف و تعمق بر منکری اطلاع یابند، منع لازم است و ماسوی ذلک فامرہ الی اللہ، بلکه تا می‌توانند محملی صحیح از برای آن پیدا کنند. حسن ظن به مسلمانان، اصلی است ثابت در دین و تکلف تعرف فساد، منہی عنه است، بلکه متشابہات را نیز بر یکدیگر محکم نگیرند، بلکه به اشاره تنبیه کنند، اگر باز ایستد و الا بگذرانند مگر آنکه از او فهمیده باشند که این مواخذه را می‌خواهد تا بر یکدیگر ثقیل نباشند. و ترک جمعه و جماعت بی عذری واضح نکنند، چرا که تأکیدات بلیغه در آن از شارع رسیده و همچنین نوافل مرتبہ یومیہ. پس اگر کسی تقصیری در حضور جمعه و جماعت یا نافله یومیہ نماید بی عذری شرعی، از دایره اخوان و سلسله الفت بیرون است. و دیگر آنکه دروغ مگر آنکه مصلحتی ضروری داعی باشد به آن، و در آن هنگام نیز تا می‌تواند توریه کنند و به کذب صریح تنطق نمایند و از یکدیگر به چیزهای سهل مضایقه نکنند، اما تکلیف عدم مضایقه را در چیزها که در نظر ایشان وقعی داشته باشد در انبای این زمان از قبیل تکلیف مالا یطاق می‌بینم. دیگر آنکه اصرار بر هیچ معصیتی ننمایند، اَعْنی چون معصیتی از یکی از ایشان صادر شود، فی الحال استغفار کنند و اگر توبه، اَعْنی پشیمانی و عزم بر

عدم عود میسر شد و الا عزم بر توبه داشته باشند و از صدور آن غمناک و آزرده باشد، چه کسی که معصیتی کند و گیرد، مثل کسی نیست که معصیت کند و خندد و آنچه گفتم در معاصی صغیره است و اما کبیره چه گنجایش دارد که از اخوان صادر شود. و تجاهر بر هیچ معصیتی نکنند و از احترام شرع، دقیقه فرو نگذارند، و سخن بد در حق یکدیگر نشنوند، مگر آنکه از او دفع کنند و در این امر تا می‌توانند مبالغه نمایند و یکدیگر را حرمت بدارند با کمال بی‌تکلفی و انبساط گفته‌اند «ترك الادب بين الاخوان من الادب و من لم ينسط مع اخوانه في المباحات، احشمهم». و به سببی از اسباب دنیا از یکدیگر متغیر نشوند، و بر مطیع و عاصی شفقت یکسان برند، و کتمان اسرار یکدیگر نمایند، و وفا به عهد و وعد یکدیگر واجب دانند، و با یکدیگر به حسن خلق وسعت صدر معاشرت کنند. ففي الحديث «ان الله يبغض المعبّس في وجه اخوانه». و حضرت أميرالمؤمنین علیه السلام فرمود که از حضرت رسول سؤال کردند از حسن خلق، فرمود «أن تعطي من حرمك و تصل من قطعك و تصفح عمّن ظلمك و تحسن لمن أساء اليك». و حق تعالی در قرآن می‌فرماید که «ادفع بالتی هی احسن السيئة فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه ولی حمیم». و به حقیقت این خصلتی است بس شریف که هیچ کس به کنه شرف آن نرسد چه، صاحب آن خویش را، فضیلت ثابت کند و از خصمش رذیلت زایل گرداند و بر او غالب شود به قوت دل، خصم نفس را و نفس خصم را بشکند. و لهذا حق تعالی می‌فرماید «وما یلقاها الا الذین صبروا و ما یلقاها الا ذو حظ عظیم». و دیگر که باید در راه حق از ملامت نترسند و به قول دیگران برنگردند بلکه «اشدّاء علی الکفار رحماء بینهم» باشند. دیگر باید که مراعات انفاس و اوقات کنند و تا ضایع نشود که گفته‌اند «وقتک اعز الاشیاء فاشغله باعز الاشیاء». دیگر باید کسی که ایشان را خواهد قبول کنند، و کسی که ایشان را نخواهد و از ایشان تخلف ورزد نخواهند و مرید را به زلات رد نکنند و اجنبی را به حسنات قبول نمایند و باید که قدر هرکس را بدانند و با هرکس به قدر مقدار او سلوک نمایند و مبادرت به قضاء حاجت اخوان نمایند به قدرالطاقة، و بار یکدیگر بکشند و بر یکدیگر بار نهند و هرچه به خود پسندند به برادر مؤمن پسندند و هرچه برای خود خواهند برای او نیز خواهند و یکدیگر را به اعتذار مضطر نگردانند، و با یکدیگر مصابرت نمایند و استبدال جایز نشمرند، و چون ذکر نام مؤمن در حضور او خلاف ادب، شرع و عرفست بلکه باید که او را به کنیت یا کنایت مذکور سازند و کنیت در عصر ما متعارف نیست، ما اخوانی را که به جهت الفت تعیین یافته‌اند، به لقبی چند شایسته نیکو که دلالت بر معانی بلند و اخلاق ارجمند داشته باشد تفضلاً ملقب می‌سازیم تا به آنها تخاطب و تکاتب بلکه مطلق ذکر واقع شود حضوراً و غیبه، تسهیلاً و تعظیماً، و تیمناً و امتیازاً عمن لیسوا باخوان. پس هرکه در نفس خویش می‌یابد که به شرائط و آداب مذکوره یا اکثر آن وفا کند، قدمی در پیش نهد و داخل سلسله الفت شده لقبی مناسب و نیکو از اخوان بگیرد و در سعادت اخوت و صداقت بر روی خویش بگشاید و راه بهشت پیش گیرد، و هرکه در خویش آن قوت و توفیق و ثبات قدم نمی‌یابد، ثبات جمعیت این سلسله را دعا کند تا به برکت ایشان فیضی به او برسد و چون عدد این سلسله بسیار شود، هر یک را، احقاق همه حقوق دشوار گردد باید که هر پنج و شش که با یکدیگر محشور می‌باشند ادای حقوق یکدیگر را لازم شمرند و با دیگران، بعضی حقوق که متعسر است، اسقاط نمایند تا کار به حرج و ضیق نه انجامد، بلکه هر دو کس را با هم مناسبتی تام و اتحادی کامل باشد، ایفای جمیع حقوق لازم است و با بقیه پنج و شش آنچه میسر شود، به فعل باید آورد. بنابراین، مراتب الفت سه می‌شود:

یکی الفت اخص و آن در میان دو کس متحقق می‌تواند شد و بس، و اشاره به این مرتبه است آنچه حکما گفته‌اند.

دوست تو آن نیست که در حقیقت عین تو باشد و در صورت غیر.

دوم: الفت خاص و آن در میان پنج و شش می‌تواند بود نه زیاده.

سیم: الفت عالم و آن در میان مجموع سلسله تحقق می‌تواند یافت، و هر چند عدد کمتر می‌شود، حقوق بیشتر شود و از حق الله بحت، چیزی کم نمی‌تواند شد و حقوق دیگر رادر مراتب ثلث اخوان خود تعیین خواهند فرمود. و از جمله حقوقی که ما ذکر کردیم و اگر بر آن نیز چیزی افزایند مختارند.

و باید که از جمله حقوق ملتزمه، تصافح باشد، یعنی گرفتن دست یکدیگر که کنایه است از صفای خاطر از غبار ملالی نسبت به یکدیگر، چه در حدیث آمده که «هرگاه دو مؤمن بیکدیگر رسند و دست یکدیگر را بگیرند، گناهای از ایشان فرو ریزد، چنانکه برگ درختان در ایام خزان». و از آن جمله، دعای یکدیگر باشد خصوصاً در مظان اجابت، چه دعا در حق غیر به یقین مستجاب است، و داعی دو مثل مدعو له می‌دهند و اگر هر یک از ایشان همه را به تفصیل در دعا یاد کنند، بعنوان القابی که به آن ملقب‌اند، بهتر باشد چه در حدیث آمده که «هر که جهل مؤمن را دعا کند، اولاً و بعد از آن خود را دعا کند، آن دعا مستجاب گردد». و ما چهل و یک لقب وضع کرده ایم از القابی که به اسم مشتبه نشود و بر زبان سبک باشد، چنانکه زیاده از دو حرکت نداشته باشد و از حق سبحانه و تعالی طلبیده‌ایم که همه اینها را موضوع له مناسب از اخوان بهم رسد و تا حال قریب به بیست بهم رسیده و نرجوا من الله تعالی کمال العدد انشاء الله تعالی.

و لتذکرها علی ترتیب الحروف و هی هذه:

الفت، امن، انس، تسلیم، تقوی، ثنا، حلم، حمد، حیا، خلق، خیر، ذکا، ذوق، رجا، رشاد، رشد، رفق، روح، زهد، سخا، سداد، شوق، صدق، صفا، اصلاح، صواب، ظفر، عرفان، عشق، فرح، فلاح، فوز، فیض، قدس، قرب، نجات، نشاط، نقا، وداد، ورع، هدی. جمع الله شملهم علی الطاعة و رزقهم من محمّد و أهل بیته الشفاعة. خاتمه: در ذکر غزلی که مؤلف را رو داده در معنی الفت و ترغیب بدین امر شریف بعد از انقضای مدتی از زمان تألیف، و هو هذا:

انیس جان غم فرسوده بیمار هم باشیم
شود چون روز، دست پای هم، در کار هم باشیم
دل هم، جان هم، جانان هم، دلداری هم باشیم
سری در کار هم آریم و دوش بار هم باشیم
بهم آریم سر، برگرد هم پرگار هم باشیم
گاهی خندان زهم گه خسته و افکار هم باشیم
چه وقت مستی آید ساغر سرشار هم باشیم
برنگ و بوی یکدیگر شده، گلزار هم باشیم
اگر غفلت کند آهنگ ما، هشیار هم باشیم
ز بهر پاسبانی، دیده بیدار هم باشیم
قبا و جبه و پیراهن و دستار هم باشیم
بلای یکدیگر را چاره و ناچار هم باشیم
شده قربان هم از جان و منت دار هم باشیم
زبان و دست و پا، یک کرده، خدمتکار هم باشیم
بیاد دمساز هم گنجینه اسرار هم باشیم

بیا تا مونس هم یار هم، غمخوار هم، باشیم
شب آید شمع هم گردیم و بهر یکدیگر سوزیم
دوای هم، شفای هم، برای هم، فدای هم
یکتن شویم و یکدل و یک رنگ و یک پیشه
جدائی را نباشد زهره‌ای تا در میان آید
حیات یکدیگر باشیم و بهر یکدیگر میریم
بوقت هوشیاری، عقل کل گردیم بهر هم
شویم از نغمه سازی عندلیب غم سرای هم
به جمعیت پناه آریم از باد پریشانی
برای دیده‌بانی خواب را بر یکدیگر بندیم
جمال یکدیگر گردیم و عیب یکدیگر پوشیم
غم هم، شادی هم، دین هم، دنیای هم گردیم
بلاگردان هم گردیده، گرد دیگر گردیم
یکی گردیم در گفتار و در کردار و در رفتار
نمی‌بینم بجز تو همدمی ای فیض در عالم

پاسخ بسئالات اهل مولتان

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد: غرض از این نوشته بیان آن است که طایفه‌ای از صوفیان شهر «مولتان» که از خانواده مشایخ کبار آن بلاد بودند، مکتوبی به شخصی از قوم خودشان عبدالسلام نام که در شهر اصفهان به تجارت مشغول بود فرستاده بودند و او را اعلام نموده که در عراق عجم تفحص کن، شاید شخصی بیابی از دانایان آنجا که دلیلی روشن داشته باشد بر حقیقت مذهب امامیه و جواز سبّ قومی از صحابه بی اشواک شکوک و جدال و تشویشان قیل و قال، و توجیه سرفسون‌های عجیبه هندوان و فسانهای غریبه ایشان نیز تواند نمود تا از برای ما برهانی باشد بر دانائی او، و اگر چنین شخصی بیابی التماس کن از او تا چندکلمه در این دو سه باب بنویسد شاید سبب اهتدای ما شود به مذهب ایشان، چرا که نور محبت امیرالمؤمنین علیه السلام در دل ما پیدا شده و تعصب مذهب را به یک سو نهاده، دانائی می‌طلبیم که دست ارادت به دامن اوزنیم تا ما را از خار خار و سواس و شبهات خناس برهاند. عبد السلام نزد بنده کمترین خاک راه دانایان علوم دین «محسن مرتضی کاشی» که به قلت بضاعت معترف و به قصور و عجز متصف است آمده، صورت حال را بیان نمود و مکتوب را به نظر رسانید، بنده فی الفور بر سیل ارتجال این کلمه را نوشته به اوداد تا بفرستد، وگمان عبدالسلام آن بود که همین کلمات در هدایت آن قوم کافست، چرا که خودش به همین سخنان مهتدی شد و نور ولایت اهل بیت و تبری از اعدای ایشان در دل او پدید آمد و شیعه خالص ثابت العقیده گردید، احکام دینیه را به طریق اهل البیت علیهم السلام فراگرفت تا به عمل آورد. این است مضمون مکتوب که بنده کمترین بدیشان فرستاد.

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله و سلام على عباده الذين اصطفى الله خيرا ما يشركون.

اما بعد: طالبان راه حق باید بدانند که براهین عقلیه و دلایل نقلیه بر اثبات امامت ائمه معصومین علیهم السلام و عصمت و طهارت ایشان، و فرض بودن طاعت ایشان و بر ابطال مذاهب اهل خلاف و ضلالت اصحاب گزاف، به حدی نیست که حصر و احصا توان نمود یا کتب و تصانیف از عهده آن بیرون تواند آمد، چنانکه به تتبع کتب مخالفین معلوم می‌شود، لیکن مؤمنی را که حق تعالی طبع سلیم و سلیقه مستقیم عنایت فرموده یک سخن کافست و احتیاج به تطویل نیست «در خانه اگر کس یک حرف بس است». مخفی نیست که پیغمبر ما (ص) کمال شفقت و مهربانی و رأفت نسبت به امت مرحومه خود داشته‌اند تا آنکه آداب خلوت را تعلیم ایشان نموده‌اند، چه جای امور دیگر، بنابراین هیچ عقلی باور نمی‌کند که منصب خلافت نبوی که بنای ثبات ارکان ایمان و قاعده استواری و استمرار مراسم بر آن است، مهمل و معطل داشته، به تعیین امت واگذاشته باشند با این اختلاف رأیها که مردمان را است تا به حدی که دو کس نادر دریافت می‌شود که در امری از امور سهل با هم بسازند حاشا و کلاً، با آنکه علمای معتبره اهل سنت و راویان ثقات آن جماعت حدیث «غدیر خم» را در نصب کردن امیرالمؤمنین علیه السلام و بیعت گرفتن از سایر صحابه به جهت آن حضرت به تفصیلی که همه شنیده نقل کرده‌اند، و این نقل دلیلی است هویدا بر مقتضای عقل بصیر بینا، و نیز در میان صحابه نزاع و جدال به حدی رسید که به محاربه و قتال انجامید، اگر همه صحابه بر حق می‌بودند و پیغمبر خود خصومت ایشان به آن حد نمی‌رسد و نیز مانع شدن عمر خطاب از آوردن دوات و کاغذ به جهت آن حضرت در مرض موت، وقتی که می‌خواستند

تأکید بر وصیت نمایند و امر خلافت را محکم سازند تا بعد از ایشان کسی گمراه نشود، مشعلی است روشن برای دیده‌های بینا در شب تاریک حیرت بر اطلاع به اغراض فاسده

در این مشهدکه انوار تجلی است سخن دارم ولی ناگفته اولی است
این تنگنای بیاض جای بیش از این سخن ندارد «والعقل یکفیه الاشارة» امید آنکه حق تعالی طالبان راه حق را به جاده مستقیم و دین قویم اهل بیت عصمت و طهارت پیغمبر هدایت نماید و دیده بصیرت ایشان را به نور ولایت ائمه معصومین (ع) منور گرداند بمنه و جوده و لطفه. قال العارف الرومی:

توبه تاریکی علی را دیده‌ای زان سبب غیری بر او بگزیده‌ای
زهار و هزار زهار که از اعدای دین تبری نموده بیزار شوید از جمعی که با پیغمبر (ص) در حیات آن حضرت نفاق می‌ورزیدند و بعد از او مرتد شده دین را به دنیا فروختند و با اهل بیت عصمت و طهارت آن حضرت ستمها کردند و بدعتها در دین پیدا کردند و مراسم دین را بر امت ملتبس گردانیدند، والا فردای قیامت انگشت ندامت به دهان گرفته مصداق کریمه «یوم یعض الظالم علی یدیه یقول یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا» خواهند بود.

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم تو خواه از سخنم پندگیر خواه ملال
هرکه ذائقه فواد او از مشرب معرفت جرعه چشیده، با شامه روحش از روح دقایق حقایق بوئی شنیده، باید که باصراً بصیرتش را به سواد این ابیات مکحل گردانیده، معانی را به سامعه دل اصغا نماید تا به همه قوا و حواس، شاهد حق را مساس نموده باشد «ولا یمسه الا المطهرون».

شور دریای حقایق ز آب چشم ما بین	در و لعل از خون دل در قعر این دریا بین
دیده دریا، سینه صحرا کرده‌ام از فیض حق	سوی من افکن نظر دریا بین، صحرا بین
شورش صحرا نه بینی تا نظر بر کل کنی	روی در صحرای دل کن شورش صحرا بین
ای که می‌خواهی بینی شور مجنون از کجاست	جانب حی رو نمکدان لب لیلا بین
عشق اگر پیدا شود معشوق رخ سازد نهان	عشق را پنهان بود رو، حسن را پیدا بین
ای که می‌خواهی بهشت عدن در دنیا به نقد	عاشقی کن خویشتن را جنة الماوی بین
گرتومی خواهی که واقف گردی از اسرار غیب	آینه دل صیقلی کن پس عجایبها بین
گر تو خواهی صورت ایمان بینی عشق ورز	یا بیا سیمای ایمان بر جبین ما بین
سالها خون خورده‌ام تا دین بدست آورده‌ام	از فروغ نور دینم سرّ ما اوحی بین
چشم دل بگشا و بنگر سوی آیات خدا	شركها در پیروی ملت ابا بین
سرّ معراج نبی خواهی که بینی آشکار	صورت صوت علی در لیلة الاسری بین
فیض روح القدس اگر خواهی بینی در سخن	شعر فیض از بر بخوان خورشید در شبها بین

اما جواب از سؤالهای ایشان که به دین مدخلی نداشت آن است که بنای افسانهای هندوان اگر راست باشد بر عجایب و غرایبی است که حق تعالی در بنیه انسان درج فرموده از آن جمله عین الکمال است که نفوس خبیثه قویه را که شیطنت بر ایشان غالب می‌باشد، تصرف در بدن غیر می‌رسد به گماشتن نظر شر، چنانکه در حدیث نبوی آمده که «العین حق و العین یدخل الرجل القبر و الجمل القدر» و از آن جمله سحر است که چیزی چند را که اصلی نداشته باشد در نظرها جلوه دهند و آن مجرد نمودی باشد بی‌بود و این سحر اقسام بسیار دارد و از آن جمله، غلبه خیال است بر حس ظاهر، چنانکه متخلّیه از شدت قوتی که داشته باشد آنچه را خیال کرده باشد، در

حس موجود تواند بود، یا بر دیگری جلوه تواند داد و از آن جمله تدرّج جننی است به بدن انسان، چنانکه شخصی را بی خودگردانیده به زبان او تکلم تواند کرد، و از آن جمله اخبار جننی است ایشان را از چیزی که واقع شده باشد و او نداند و از آن جمله غرایم است و طلسمات و نیز نیرنجات و حیل و غیر آن، چنانکه در بعضی از تصانیف خود مفصل بیان کرده‌ایم و این تنگنای مکتوب، گنجایش ذکر آن ندارد و بالجمله هر یک از افسان‌ها به یکی از اینها منسوب تواند بود و به آن درست تواند شد. و اما آیه کریمه «کل من علیها فان» که سؤال از تأویل آن نموده بودند، اشاره به فنای اجسام تواند بود و ضمیر «علیها» به ارض راجع، و وجه رب اشاره به ارواح و عرش و کرسی از جنس ارواح است، و شك نیست که بقای عرش و کرسی به افنای آنچه بر زمین است منافات ندارد. و سؤالی که از سؤال قبر غریق و حریق و مقتول نموده بودند، چنان باید دانست که سؤال در نشأتدیگر است نه در این نشأت و مخصوص کامل الایمان و کامل الکفر است و ناقصان را سؤالی نیست، خواه مدفون گردند خواه نه.

والحمد لله رب العالمین و الصلوة علی رسول الله و اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم.

مشواق

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمدك اللهم يا منتهى قلوب المشتاقين و نشكرك باجابة آمال المحبين و نصلى على حبيبك محمد و آله الذين لهم عندك زلفى

اما بعد: چنین گوید مؤلف این سخنان محسن بن مرتضی تغمده الله بالغفران که چون طایفه‌ای از متقشفه ظاهر محبت بندگان را نسبت با جناب اقدس الهی منکر بودند و دوستان الهی را به کفر و زندقه موسوم ساخته زبان طعن در حق ایشان می‌گشودند به خاطر رسیدگی چندکلمه که بدان معانی، حقایق از لباس استعوات مکشوف و اصطلاحات غریبه قوم که در ابیات ایشان مستعمل است معروف تواند شد بنویسد، و از اسراری که به حقیقت محبت و حقیقت اشعار این طایفه اشعاری داشته باشد پرده برگیرد، شاید بدین وسیله زبان طعن طاعتان در شأن ذوی الشأن ایشان کوتاه شده و باعث بصیرت سالکان راه گردد، و در مستعدان محبت، انسی و قرب پدید آید و اصحاب ذوق را نشاطی و شوقی بیفزاید، دل‌های مرده را در اهتزاز و ارواح افسرده را در پرواز، پس این کلمات رادر فصلی چند فراهم آورده و به مشواق موسوم گردانید و من الله التأيید.

فصل اول: در بیان سبب انشاد اشعار و اشاره بمعانی حقایق و اسرار

بدانکه اهل معرفت و محبت را گاهی در سر شوری و در دل شوق پرزوری مستولی می‌شود بحدی که اگر بوسیله سخن اظهار مافی الضمیر نکنند و جد و قَلِق ایشان را رنجه می‌دارد و صبر بر آن در دل‌های ایشان تخم غم و اندوه می‌کارد و چون اظهار اسرار معرفت و افشای ما فی الاستار محبت را رخصت نداده‌اند، ناچار گاهی در پرده استعاره و لباس مجازیه انشاد اشعار مشتمله بر اشاره به معانی حقایق که باعث باشد بر اهتزاز، دلی خالی می‌کنند و ارباب قلوب را به استماع آن در اهتزاز می‌آورند و بدین وسیله در دل‌های روشن شوق بر شوق و محبت بر محبت می‌افزاید و بدین و متعطشان بوادی طلب که رقیقه ارادتی در بواطن ایشان کامن بوده باشد و بواسطه تراکم حُجُب ظلمانی و غواشی هیولانی در فیافی حرمان سرگردان مانده باشند، بدستکاری آن کلمات شورانگیز و آن اشعار مهر انگیز، کمند شوق درگردن جان انداخته خود را از مهاوی خذلان بیرون می‌کشند و از آن «می‌ها» جرعه می‌چشند، ضاعف الله اجور اولئك و اضاء بین ایدی هؤلاء و بایمانهم انوار ذلك.

فصل دوم: در بیان درجات و مراتب سخن و انواع و اصناف آن

بدانکه سخن به منزله قالب است و معنی به منزله روح و یا سخن بمنزله پیمان است و معنی بمنزله راج و یا سخن بمنزله نافه مشگ است و معنی را درجات و مراتب است به حسب تفاوت درجات و مراتب سلاست الفاظ و متانت مبانی و به سبب اختلاف درجات و مراتب مقاصد و معانی.

سخن چو نیک نگوئی هزار نیست یکی ولی چو نیک بگوئی یکی هزار بود

و سخن نیک را باز انواع و اصناف است، چه، گاهی که قائل را محبت حقیقه «یحبههم و یحبونه و الذین آمنوا اشد حباً لله» غالب گردد یا شوق آن محب مستولی شود، در وصف عشق حقیقی سخن گوید و باوی از چشمه سلسیل دهد، سلطان عشق به مقتضای التهاب «نارالله الموقدة التي تطلع على الافئدة» شری چند بر جام آن

سخن بیزد تا از حرارت آن مزاج، مزاج شراب معنی آن سخن طعم زنجبیل بر دارد و در ذائقه روح مستمع متعشق بحکم: «تحرق فی الدنيا قلوب العاشقین و فی الاخرة جلود الفاسقین» حرقت محبت احداث کند. «یسقون من كأس کان مزاجها زنجبیل عیناً فیها تسمى سلسیلا» وگاهی که قائل را شوق لقای محبوب حقیقی غلبه کند، تقرب به او بسته در وصف حقیقت، سخن در پرده راند و بویی از رحیق مختوم به مشام اهل عرفان رساند. ساقی الست به مؤدای الاطال «شوق الابرار الی لقائی و انی الیهم لاشد شوقاً» قطره‌ای چند از ذروه تسنیم که چشمه مقربان است بر جام آن سخن ریزد تا از لطافت آن مزاج، مزاج شراب معنی آن سخن طعم قرب یابد، و در ذائقه روح مستمع متقرب بمقتضای «من تقرب الی شبراً تقربت الیه ذراعاً» قری احداث کند «یسقون من رحیق مختوم، ختامه مسک و فی ذلك فلیتنافس المتنافسون، و مزاجه من تسنیم عیناً یشرب بها المقربون». وگاهی که قائل در مرآت ناسوت، جمال لاهوت، ملاحظه کرد، صنع «خلقنا الانسان فی احسن تقویم» در حسن: «صورکم فاحسن صورکم» در نظرش جلوه آید و از روی مجاز سخن راند که نشانه‌ای از شراب طهور دارد والی شهرستان دل به موجب «ان الله جمیل و یحب الجمال» نمک ملاحتی در جام آن سخن بیزد، و یا شهد حلاوتی بر آن ریزد، تا از شوری و شیرینی آن مزاج، مزاج شراب معنی آن سخن، طعم انس گیرد و در ذائقه روح مستمع مستأنس به حکم «من استأنس بالله استأنس بكل شیء ملیح و وجه صبیح» انسی حاصل شود. «و سقاہم ربهم شراباً طهوراً». وگاهی که قائل را کمال حقیقی که موجب وصول است به مقصود در نظر آید، و در حکم مواعظ سخن گوید و از شیشه شراب عباد الله فیض یابد، خطیب عقل به منبر بلاغت برآمده به حکم «ان من الشعر لحکمة و ان من البیان لسحراً» روح تذکیری و روان تأثیری در جان سخن دمد، تا از برودت آن مزاج، مزاج شراب معنی آن سخن، طعم کافور گرفته در ذائقه مستمع سالک بمقتضای: «الا بذکر الله تطمئن القلوب» بردالیقینی احداث کند «ان الابرار یشربون من كأس کان مزاجها کافوراً عیناً یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیراً» وگاهی که قائل را محبت ولی کامل که وسیله قرب است به حق جل شأنه به حکم: «و ابتغوا الیه الوسیله» در اعتزاز آورد و در شوق آن سخن راند، ساقی ولایت از عین معین معاینه کاسی درخشان، بی غایله ملامت و با بقای عقلی به سلامت دایر سازد که از فروغ آن کأس بیضاء و نشأت روح افزا شراب معنی سخن بحکم: «ما قال فینا قائل بیت شعر حتی یؤید بروح القدس» طعم حیات گیرد و در ذائقه روح مستمع به مقتضای «فاتخذ سبیله فی البحر سرباً» کار آب حیات کند، «یطاف علیهم بکأس من معین، بیضاء لذة للشاربین، لافیهها غول و لاهم عنها ینزفون». وگاهی در قائل داعیه عرض نیاز به درگاه بی نیاز پدید آمده به حکم «انما اشکوا بثی و حزنی الی الله» به عرض پریشانی دل حزین بی چاره، و شکوه ازدیو رجیم و نفس اماره، از در دعا و مناجات درآید، و به زبان ابتهال ضراعت سخن گوید و درمان درد خویش از طیب قلوب جوید و بمقتضای «ففرؤا الی الله» خودرا در حق، مستهلك و فانی سازد و در این مقام اهل محبت را از شراب فنای در محبوب نصیبی تواند بود و قری بر قرب تواند افزود. «و من شغله ذکری مسئلتی اعطیته افضل ما اعطى السائلین»

فصل سوم: در بیان سبب تعبیر از معانی حقایق به الفاظ متداوله مشهوره و اشاره به معانی هر یک

چون اقلیم معارف و حقایق و عالم معانی و دقایق از آن وسیع تر است که صور محصوره الفاظ به وساطت وضع و دلالت متصدی اظهار آن تواند شد، لاجرم بی دستیاری امثال و اشباه پای مکننت و اقتدار در میدان ابراز آن سیری نتواند نمود، لاجرم در اظهار مخدرات معانی به صور حرفی هر حقیقتی به رقیقه مناسبتی که با یکی از محسوسات دارد به اسم آن از آن تعبیر می کنند، تا هم اهل معنی از آن حقایق محظوظ گردند و هم اهل صورت از صورت مجازی آن بی بهره نمانند. «و تلك الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون» و ما هر یک از

الفاظ مجازیه متداوله را که بمنزله اصول است نسبت به دیگرها با بعضی از متعلقات آن بیان کنیم که اشاره به کدام معنی است از معانی حقیقت، تا کسی را که آشنا به اصطلاح قوم نباشد فی الجمله آشنائی به معانی ابیات از این راه حاصل گردد مثل رخ و زلف و خال خط و چشم و ابرو و لب و دهان و شراب و ساقی و خرابات و خراباتی و بت و زنار و کفر و ترسائی و از برای هر یک استشهادی از ابیات گلشن راز بیاوریم تا بدان مبین و مزین گردد و بالله التوفیق. رخ عبارت است از تجلی جمال الهی به صفت لطف مانند لطیف و رؤف و ثواب و محییء و هادی و وهاب. و زلف عبارت است از تجلی جلال الهی به صفت قهر مانند مانع و قابض و قهار و ممیت و مضلّ و ضار، چه رخسار و زلف بتان مه پیکر را به حسب جامعیت نشأت انسانی از این دو صفت متقابل بهره و نصیب داده‌اند، آینه روی زیبا که با تجلی جمالی لطف از روی روشنی و نور مناسبتی نام و سلسله زلف چلیپا را با تجلی جلالی قهر از جهت تیرگی و ظلمت و خفا مشابهتی تمام هست و شاهد حقیقی را که عبارت است از حقیقت به اعتبار حضور و ظهور با آنکه در پرده هر جلالی جمالی مختلفی در شوکت هر جمالی جلالی متواری است، توان گفت که از ورای تتق هر جمالی جلالی نیز جمالی پیدا و از اشعه انوار بهر جمالی جلالی هویدا است. قال امیرالمؤمنین صلوات الله علیه «سبحان من اتسعت رحمته لاولیائه فی شدة نعمته و اشتدت نعمته لاعدائه فی سعة رحمته» و به زبان شرح از تجلی جمالی به نور و از تجلی جلالی به ظل اشاره شد، قال الله تعالی «الله نور السموات و الارض» قال الله سبحانه «الم تر الی ربك کیف مد الظل» و گاه از مطلق ماسوی به زلف تعبیرکنند چه همچنانکه زلف پرده و نقاب روی محبوب است، هر یک از کائنات و کثرات حجاب ذات و نقاب وجه واحد حقیقی است، و از اینجاست که از عدم انحصار موجودات و کثرات تعینات به درازی زلف و عدم انتهای آن تعبیر می‌نمایند.

چو عکسی ز آفتاب آن جهان است
که هر چیزی به جای خویش نیکوست

هر آن چیزی که در عالم عیان است
جهان چون خط و خال و چشم و ابروست

رخ و زلف آن معانی را مثال است
رخ و زلف بتان را ز آن دو بهر است
نخست از بهر محسوس است موضوع
کجا بیند مر او را لفظ غایت
کجا تعبیر لفظی یابد آن را
به مانندی کند تعبیر معنی
که این چون طفل و آن مانند دایه است
ز جستجوی آن می‌باش ساکن
لوازم را یکایک کن رعایت
ز دیگر وجه‌ها تنزیه می‌کن

تجلی گه جمال و گه جلال است
صفات حق تعالی لطف و قهر است
چو محسوس آمد این الفاظ مسموع
ندارد عالم معنی نهایت
هر آن معنی که شد از ذوق پیدا
چو اهل دل کند تفسیر معنی
که محسوسات از آن عالم چو سایه است
ولی تشبیه کلی نیست ممکن
نظرکن در معانی سوی غایت
بوجه خاص از آن تشبیه می‌کن

از تضاد و تخالف اسماء و صفات در عالم ظهور به کجی زلف و پیچش آن اشاره کنند که بر استوا و اعتدال امتداد قد و قامت حضرت الوهیت است که بر رخ میان وجوب و امکان است.

سر زلفش مرا گفتم که خاموش
و زاو در پیچش آمد راه طالب

ز قدش راستی گفتم سخن دوش
کجی بر راستی زو گشت غالب

و هرچه در مراتب کثرت می‌بینی به حقیقت حلقه‌های است از حلقه‌های بی‌نهایت آن زلف، و هر دل که به هوی و هوسی در پیداست، به حلقه‌های از حلقه‌های آن زنجیر گرفتار است با آنکه خلاصی از قید تعیین خود ندارد و بخودی خود که تاری از آن زلف است پای بند و مانده از رفتار است.

همه دلها از آن گشته مسلسل	همه جانها از او بوده مقلقل
معلق صد هزاران دل زهر سو	نشد يك دل برون از حلقه او
گراو زلفین مشگین برفشانند	به عالم در یکی کافر نماند
وگر بگذاردش پیوسته ساکن	نماند در جهان يك نفس مؤمن
حدیث زلف جانان بس دراز است	چه شایدگفت از او چه جای راز
مپرس از من حدیث زلف پر چین	مجنبانیست زنجیر مجانبین

و از تغییرات و تبدیلات سلسله موجودات که هر ساعتی به نوعی و حقیقتی دیگر است به بی‌قراری زلف تعبیر کنندگاه کثرت از وجه وحدت دور شود و صبح توحید روی نماید و گاه وجه وحدت در کثرت مستور گردد و شام شرک درآید.

نیابد زلف او يك لحظه آرام	گاهی بام آورد گاهی کند شام
ز روی زلف او صد روز شب کرد	بسی بازیچه‌های بوالعجب کرد
دل مادارد از زلفش نشانی	که خود ساکن نمی‌گردد زمانی
از او هر لحظه کار از سرگرفتم	ز جان خویش تن دل برگرفتم
از آن گردد سر زلفش مشوش	که از رویش دلی دارد بر آتش

و چون حقیقت هم در مظاهر پیدا گشته و هم در مظاهر پنهان شده توان گفت که ظهور او عین خفاست و خفای او عین ظهور «سبحان من ظهر فی بطونه و بطن فی ظهوره».

همه عالم ظهور نور حق دان	حق اندر وی ز پیدایی است پنهان
چو آیات است روشن گشته از ذات	نگردد ذات او روشن ز آیات
همه عالم به نور اوست پیدا	کجا او گردد از عالم هویدا
نگنجد نور ذات اندر مظاهر	که سبحات جلالش هست قاهر

و از نفحات انسی که به مشام اهل عرفان و عشق می‌رسد از تجلیات جمالیه و جلالیه که موجب این ظهور و خفاست و از مقتضیات زلف است، به عطر تعبیر می‌نمایند.

گل آدم از آندم شد مخمّر	که دادش بوی آن زلف معنبر
-------------------------	--------------------------

خال، عبارت است از نقطه وحدت حقیقیه من حیث الخفا که مبدأ و منتهای کثرت اعتباری است و از ادراک و شعور اغیار محتجب و مختفی است، چه سیاهی و ظلمت موجب خفا است.

بر آن رخ نقطه خالش بسیط است	که اصل مرکز و دور محیط است
از او شد خط دور هر دو عالم	وزو شد خط نفس و قلب آدم

و خط عبارت است از ظهور حقیقت در مظاهر روحانیات چه چنانکه خط بر رخ دمیده، عالم ارواح گرد ذات برآمده چرا که آن عالم اقرب مراتب وجود است به حق جلّ و عزّ:

رخ اینجا مظهر حسن خدائی است	مراد از خط، جناب کبریائی است
رخش خطی کشید اندر نکوئی	که از ما نیست بیرون خو بروئی

و چون ظهور حیات او در عالم ارواح است از خط به آب حیوان تعبیر

خط آمد سبزه زار عالم جان	از آن گردند نامش آب حیوان
ز تاریکی زلفش روز شب کن	ز خطش چشمه حیوان طلب کن
خضر وار از مقام بی نشانی	بخور چون خطش آب زندگانی
اگر روی و خطش بینی تو بی شک	بدانی کثرت از وحدت یکایک
ز زلفش باز دانی کار عالم	ز خطش باز خوانی سر مبهم
از آن خالش دل پر خون تباه است	که عکس نقطه خال سیاه است
ز خالش حال دل جز خون شدن نیست	گزان منزل ره بیرون شدن نیست
کسی کو خطش از روی نکو دید	دل من روی اندر خط او دید
مگر رخسار او سبع المثانی است	که هر حرفی از او بحر معانی است
نهفته زیر هر موئی از او باز	هزاران بحر علم از عالم راز

چشم عبارت است از شهود حق بر اعیان و استعداد ایشان را که صفت بصیری اوست جلّ شأنه، قال الله تعالی: «ان الله بصیر بالعباد». و از مطلق صفت از آن رو که حد و حاجب ذات است به ابرو اشاره نمایند و این هر دو از مقتضیات تجلی جلال است که در اغلب موجب بُعد و حرمان است. و از استغنا و عدم الفتات که مقتضی آن است که عالم رادر نظر هستی در نیاورد و به نیستی خود بگذارد به مستی و بیماری که از لوازم چشم بتان بی رحم است تعبیر نمایند. و از رسانید راحت بعد از محنت و چشانیدن محنت در عقب راحت که موجب خوف و رجا است به غمزه اشاره کنند، چه غمزه حالتی است که از برهم زدن چشم محبوبان در دلربائی و عشوه‌گری واقع می‌شود و بر هم زدن چشم عبارت از عدم التفات است که از لوازم استغناست و گشادن چشم اشارت به مردمی و دلنوازی که از لوازم مستی است تعبیرکنند. لب عبارت است از روان بخشی و جان فزائی که به زبان شرع از آن به نفخ روح تعبیرکنند. قال الله تعالی: «و نفخت فیه من روحی». از افاضه وجود که نگاه داشتن خلق است در مقام هستی به قول کن نیز به لب و دهان تعبیر نمایند و از خفای مصدر آن به تنگی دهان اشاره کنند و این هر دو از مقتضیات تجلی جمال است که موجب قرب و وصال است و از ترقی فرمودن در کمال و چشانیدن ذوق، وصال پیوسته تعبیرکنند چرا که بی خودی و بی خبری و راه به نیستی خود نبردن، بیرون از آن به حصول می‌پیوندد و بالجمله هستی و نیستی که لحظه به لحظه اعیان عالم را واقع است با تبدیلات و تکمیلات از مقتضیات جمال است و جلال چشم است و با کمال استغنا و عدم التفات چشم مستش گهی از کرم و مردمی که از لوازم مستی است دلهای عشاق مشتاق را به مشاهده جمال معشوق می‌نوازد و لب جان پرورش دمی بیچارگان عدم آباد را با فاضه فیض وجودی چاره کار می‌سازد و از نیستی به هستی می‌آورد».

نگرکز چشم شاهد چیست پیدا	رعایت کن لوازم را در آنجا
ز چشمش خواست بیماری و مستی	ز لعلش گشت پیدا عین هستی
ز چشم اوست دلهای مست و مخمور	ز لعل اوست جانها جمله مستور
ز چشم او همه دلهای جگر خوار	لب لعلش شفای جان بیمار
به چشمش گرچه عالم در نیاید	لبش هر ساعتی، لطفی نمایند
دمی از خرمی دلهای نوازد	دمی بیچارگان را چاره سازد
ازویک غمزه و جان دادن از ما	ازویک بوسه و استادن از ما

شراب عبارت است از ذوق و وجد و حال که از جلوه محبوب حقیقی در اوان غلبه محبت بر دل سالک عاشق وارد می‌شود و سالک را مست و بی‌خود می‌کند چه، استیلاي آن موجب هدم قواعدم عقلی و نقض معاهد و همی اوست که مبدأ انشاء کثرت رسمی و نسبت اعتباری می‌شود. و ساقی عبارت است از حقیقت باعتبار حسب ظهور در هر مظهر که تجلی کرده باشد. و ساقیان بزم عشق کنایه از سمع و بصر انسان باشد، چه اکثر اسباب مستی از این دو راه می‌رسد و از تجلیات ذاتی که موجب فنای فی الله و بقای بالله است به بحر و قلزم، و آن ذوق و وجد را که از تجلی ذاتی ناشی شود؛ که سالک را از لذت هستی پاکی دهد و موجب فنای او گردد شراب ظهور نامند قال الله تعالی «و سقیهم ربهم شراباً طهوراً».

شراب و شمع ذوق و نور عرفان	بین شاهد که از کس نیست پنهان
ازو هر غمزه دام و دانه‌ای شد	وزو هر گوشه‌ای بتخانه‌ای شد
ز غمزه می‌دهد هستی به غارت	بیوسه می‌ند بازش عمارت
ز چشمش خون ما در جوش دایم	ز لعلش جان ما مدهوش دایم
به غمزه چشم او دل می‌رباید	بیوسه لعل او جان می‌فزاید
چو از چشم و لبش جوئی کناری	مرا این گوید که نه، آن گوید آری
ز غمزه عالمی را کار سازد	بیوسه هر زمان جان می‌نوازد
شراب و شمع و شاهد جمله حاضر	مشو غافل ز شاهد بازی آخر
شراب بی‌خودی در کش زمانی	مگر از دست خود یابی امانی
بخور می تا زخویشت وارهانند	وجود قطره در دریا رسانند
شرابی خور که جامش روی یار است	پیاله چشم مست باده خوار است
شرابی را طلب بی‌ساغر و جام	شرابی باده خواری ساقی آشام
شرابی خور ز جام وجه باقی	سقیهم ربهم آنراست ساقی
طهور آن می‌بود کز لوث هستی	تورا پاکی دهد در وقت مستی
بخور می وارهان خود را ز سردی	که بد مستی به است از نیک مردی

و همه عالم از غیب و شهادت مانند يك خم خانه‌اند از شراب هستی و محبت فطری حق جل و علا، و هر ذره ای از ذرات عالم به حسب قابلیت و استعدادی خاص که دارد پیمانه شراب محبت او است و پیمانه همه از این شراب پر است.

همه عالم چو يك خم خانه اوست	دل هر ذره‌ای پیمانه اوست
خرد مست و ملایك مست و جان مست	هوا مست و زمین مست آسمان مست
شده زو عقل کل حیران و مدهوش	فتاده نفس کل را حلقه در گوش
فلك سرگشته از وی در تکاپوی	هوا در دل به امید یکی بوی
ملایك خورده صاف از کوزه پاک	به جرعه ریخته دردی بر این خاک
عناصر گشته ز آن يك جرعه سرخوش	فتاده گه در آب و گه در آتش
ز بوی جرعه‌ای کافتاده بر خاک	بر آمد آدمی تا شد بر افلاک
ز عکس او تن پژمرده جان گشت	ز تابش جان افسرده روان گشت
جهانی خلق از او سرگشته دایم	ز خان و مان خود برگشته دایم

و آثار این شراب در حقیقت انسانی مزیت قابلیت و استعداد او زیاده است از سایر موجودات و از اینجاست اکثر افراد این نوع، حیران و سرگشته بیابان عشق و طلبند و محبوب حقیقی را می‌جویند، مرشد و هادی می‌طلبند که ایشان را به وصال او رهنمائی کند و از خودی برهاند.

یکی از بوی دردش عاقل آمد	یکی از رنگ صافش ناقل آمد
یکی از نیم جرعه گشته صادق	یکی در يك صراحی گشته عاشق
یکی دیگر فرو برده بيك بار	خم و خمخانه و ساقی و خمّار
کشیده جمله و مانده دهن باز	زهی دریا دل رند سرفراز
در آشامیده هستی را بيك بار	فراغت یافته ز اقرار و انکار
شده فارغ ز زهد خشک و طامات	گرفته دامن پیر خرابات

خرابات و خراباتی: خرابات عبارت است از وحدت صرف و اطلاق بحث که رسوم تعینات او را آنجا نه عین باشد و نه اثر، خواه افعالی باشد یا صفاتی یا ذاتی، و خراباتی اشاره است بسالك عاشق لایبالی که از قید رؤیت تمایز افعال و صفات واجب و ممکن خلاصی یافته، افعال و صفات جمیع اشیاء را محو افعال و صفات الهی داند و هیچ فعلی و صفتی به خود و دیگری منسوب ندارد.

خراباتی شدن از خود رهائی است	خودی کفر است اگر خود پارسائی است
نشانه داده‌اند اهل خرابات	که التوحید، اسقاط الاضافات
خرابات از جهان بی‌مثالی است	مقام عاشقان لایبالی است
خرابات آشیان مرغ جان است	خرابات آشیان لامکان است
خراباتی خراب اندر خراب است	که در صحرای او عالم سراب است
خراباتی است بی حدّ و نهایت	نه آغازش کسی دیده نه غایت
اگر صد سال در وی می‌شتابی	نه کس را و نه خود را بازیابی
گروهی اندر او بی‌پا و بی‌سر	همه نه مؤمن و نه نیزکافر
شراب بی‌خودی در سر گرفته	به ترك جمله خیر و شر گرفته
شرابی خورده هر یکی بی‌لب و کام	فراغت یافته از ننگ و از نام
حدیث ماجرای شطح و طامات	خیال خلوت و نور کرامات
ز بوی درد، می از دست داده	ز ذوق نیستی مسست او فتاده
عصا و رکوه و تسبیح و مسواک	گرو کرده به دودی جمله را پاک
میان آب و گل افتان و خیزان	بجای اشک خون از دیده ریزان
دمی از سر خوشی در عالم ناز	شده چون شاطران گردن افراز
گاهی از روسیاهی رو به دیوار	گاهی از سرخ روئی بر سردار
گاهی اندر سماع شوق جانان	شده بی‌پا و سر چون چرخ گردان
به هر نغمه که از مطرب شنیده	بدو وجدی از آن عالم رسیده
سمع جان نه آخر صوت و حرف است	که در هر پرده‌ای سَرّی شگرف است
ز سر بیرون کشید دل‌ده تو	مجرد گشته از هر رنگ و هر بو
فروشسته بدان صاف مروق	همه رنگ سیاه و سرخ و ازرق
یکی پیمان‌های خور از می صاف	شده ز آن صوفی صافی ز اوصاف

بجان خاک نرابل پاک رفته
گرفته دامن رندان خمّار

ز هرچه آن دیده از صد يك نگفته
ز شیخی و مریدی گشته بیزار

و پیر خرابات عبارت است از مرشد کامل که مرید را به ترك رسوم و عادات وا می‌دارد و راه فقر و فنا می‌سپارد. بت و زنار: بت عبارت است از هرچه پرستیده شود از ماسوای حق سبحانه، خواه به اعتقاد الوهیت باشد چون اصنام کفار و خواه به اعتقاد وجوب اطاعت و تعظیم چون مشایخ کبار، و خواه بافراط محبت چون محبوبان عشاق مجازی و سایر اغیار مانند جاه و عزت و درهم و دینار، پس اگر پرستش آن از آن روست که مظهر حق است جل و علا، و حق در او تجلی کرده به اسمی از اسماء و صفتی از صفات حسنی، آن بت عارفان است و پرستش آن، پرستش خالق آن است، چه جمیع موجودات صورت حق است و حق سبحانه روح همه است و از اینجا است که گفته‌اند: «ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله قبله او معه» و الا بت مشرکان است و حق منزّه از آن است «تعالی شأنه عما یقولون» قال الله تعالی: «و من الناس من یتخذ من دون الله انداداً یحبونهم کحب الله و الذین آمنوا اشدّ حباً لله و قال «اتخذوا احبارهم و رهبانهم ارباباً من دون الله» یعنی: «اطاعوهم». و گاه اسم بت را مخصوص سازند به کامل و مرشدی که قطب زمان است چه محبوب حقیقی باعتبار جمیع اسماء و صفات در او جلوه‌گر آمده و به اعتبار جامعیت پرستیده شده توجه جمیع موجودات خواه به طبع و خواه به ارادت بدو است و قبله کاینات از جمیع جهات اوست و زنار عبارت است از بستن عقد

بت اینجا مظهر عشق است و وحدت
چو کفر و دین بود قایم به هستی
چو اشیاء هست هستی را مظاهر
نکو اندیشه کن ای مرد عاقل
بدان کایزد تعالی خالق اوست
وجود آنجا که باشد محض خیر
مسلمان گر بدانستی که بت چیست
وگر مشرک ز بت آگاه گشتی
ندید او از بت الا خلق ظاهر
تو هم گر زو نبینی حق پنهان
درون هر بتی جانی است پنهان
بت ترسا به چه نوری است باهر
کند او جمله دلها را وثاقی
زهی مطرب که از يك نغمه خوش
زهی ساقی که او از یکی پیاله
رود در خانقاه مسست شبانه
اگر در مسجد آید در سحرگاه
رود در مدرسه چون مسست مستور
ز عشقش زاهدان بیچاره گشته
یکی مؤمن دگر را کافر او کرد
خرابات از لبش معمور گشته

بود زنار بستن عقد خدمت
بود، توحید عین بت پرستی
از آن جمله یکی بت باشد آخر
که بت از روی هستی نیست باطل
ز نیکو هرچه صادر گشت نیکوست
اگر شر است در وی آن ز غیر است
بدانستی که دین در بت پرستی است
کجادر دین خود گمراه گشتی
بدین علت شد اندر شرع کافر
بشرع اندر نخواندت مسلمان
به زیر کفر ایمانی است پنهان
که از روی بتان دارد مظاهر
گاهی گردد، مغنی گاه ساقی
زند در خرمن صد زاهد آتش
کند بی خود دو صد هفتاد ساله
کند، افسون صوفی را فسانه
نیگذارد در او يك مرد آگاه
فقیه از وی شود بیچاره مخمور
زخان و مان خود آواره گشته
همه عالم پر از شور و شر او کرد
مساجد از رخش پر نور گشته

همه کار من از وی شد میسر
 دلم از دانش خود صد حجب داشت
 در آمد از درم آن بت سحرگاه
 ز رویش خلوت جان گشت روشن
 چو کردم در رخ خویش نگاهی
 مرا گفتا که ای شاید سالوس
 بین تا علم و زهد و کبر و پنداشت
 نظر کردن به رویم نیم ساعت
 علی الجملة رخ آن عالم آرای
 سیه شد روی جانم از خجالت
 چو دید آن ماه کز روی چو خورشید
 یکی پیمانہ پرکرد و به من داد
 کنون گفت از می بی رنگ و بی بوی
 چو آشامیدم آن پیمانہ را پاک
 کنون نه نیستم در خود نه هستم
 گهی چون زلف او باشم مشوش
 گهی از خوی خود در گلخنم من
 نظر کردم بدیدم اصل هرکار
 نباشد اهل دانش را معول
 میان در بند چون مردان به مردی
 به رخش علم و چوگان عبادت
 تو را از بهر این کار آفریدند
 پدر چون علم و مادر هست اعمال
 نباشد بی پدر انسان شکی نیست
 رهاکن ترهات و شطح و طامات
 کرامات تو اندر حق پرستی است
 همه روی تو در خلق است زنهار
 نگردد جمع با عادت عبادت

بدو دیدم خلاص از نفس کافر
 ز عجب و نخوت و ناموس و پنداشت
 مرا از خواب غفلت کرد آگاه
 بدو دیدم که تاخور کیستم من
 برآمد از میان جانم آهی
 بسر شد عمرت اندر ننگ و ناموس
 تو را ای نارسیده از که واداشت
 نمی ارزد هزاران ساله طاعت
 مرا با من نمود آن دم سرپای
 ز فوت عمر و ایام بطالت
 بریدم من ز جان خویش امید
 که از آب و می آتش در من افتاد
 نقوش لوح هستی را فرو شوی
 در افتادم ز مستی بر سر خاک
 نه هشیارم، نه مخمورم، نه مستم
 گهی چون چشم اودارم سری خوش
 گهی از روی او در گلخنم من
 نشان خدمت آمد عقد زنار
 ز هر چیزی مگر بر وضع اول
 در آور زمره اوفوا بعهدی
 ز میدان در رباگوی سعادت
 اگر چه خلق بسیار آفریدند
 بسان قرة العین است احوال
 مسیح اندر جهان بیش از یکی نیست
 خیال نور و اسباب کرامات
 جز این کبر و ریا و عجب و مستی است
 مکن خود را بدین علت گرفتار
 عبادت میکنی بگذر ز عبادت

کفر و ترسائی: کفر حقیقی خاصه عبارت است از پوشیدن وجود کثرات و تعینات به وجود حق، و این کفر عارفان است، و این به عینه به نزد ایشان معنی اسلام حقیقی و ایمان است. قال الله تعالی: «کل شیء هالک الا وجهه» و کفر حقیقی عامه بر عکس این است و آن نیز نزد آن قوم دین است اعنی پوشانیدن وجود حق به وجود اغیار و درآمدن از در توحید به انکار، و اسلام مجازی عبارت است از معنی متعارف اسلام با اعتقاد مغایرت وجود ممکنات مر وجود حق را سبحانه قال الله تعالی: «و ما یؤمن اکثرهم باللّه الا وهم مشرکون».

ز اسلام مجازی گشت بیزار گر آن کفر حقیقی شد پدیدار

و ترسائی عبارت است از تجرید و تفرید و خلاصی از ربقه تقلید و ترك قيود و رسوم و عوايق و رفض عادت و نوامیس و علايق، چه این صفت بر حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام و امت او که ترسا عبارت از ایشان است غالب بود و ترسا بچه مرشد کاملی دیگر که متصف به صفت ترسائی و تجرد و انقطاع بوده باشد می رسد و آن کامل را باز به کاملی دیگر تا سلسله منتهی شود به حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم.

خلاص از ربقه تقلید دیدم
که سیمرخ بقا را آشیان است
که از روح القدس آمد پدیدار
که از روح در وی نشانی است
در آیی در جناب قدس لاهوت
چو روح الله بر چارم فلک شد
ولیکن حق کس ضایع مگردان
شوی در هر دو کون از دین معطل
ولیکن خویشتن را هم نگهدار
به جا بگذار چون عیسی مریم
درا در دیر دین مانند راهب
اگر در مسجدی آن عین دیر است
شود بهر تو مسجد صورت دیر
خلاف نفس بیرون کن که رستی
اشارت شد همه بر ترك ناموس
مهیا شو، برای صدق و اخلاص
به هر يك لحظه، ایمانی ز سرگیر
مشو راضی بدین اسلام ظاهر
مسلمان شو، مسلمان شو، مسلمان
نه کفر است آن کز آن ایمان نزاید
بیفکن خرقه و بدبند زنار
اگر مردی بده دل را به مردی
مجرد شو زهر اقرار و انکار

ز ترسائی غرض تجرید دیدم
جناب قدس وحدت دیر جان است
ز روح الله پیدا گشت این کار
هم از الله در پیش تو جانی است
اگر یابی خلاص از نفس ناسوت
هر آنکس که مجرد چون ملک شد
به مردی وارهان خود را چو مردان
ز شرع ار يك دقیقه گشت مهمل
حقوق شرع را زنهار مگذار
ز سوزن نیست، الا مایه غم
حقیقی شو ز هر قید مذاهب
ترا تا در نظر اغیار و غیر است
چو برخیزد ز پیشت کسوت غیر
نمی دانم بهر حالی که هستی
بت و زنار و ترسائی و ناقوس
اگر خواهی که گردی بنده خاص
برو خود را ز راه خویش برگیر
بیاطن نفس ما چون هست کافر
ز نو هر لحظه ایمان تازه گردان
بسی ایمان بود کز کفر زاید
ریا و سمعه و ناموس بگذار
چو پیر ما شو اندر کفر فردی
به ترسا زاده، ده دل را به یکبار

تم ما اردنا ذکره و الحمد لله و السلام علی اصفیاء الله و اولیائه.

اعتذار

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

الحمد لله الذى نور قلوبنا بنور العلم فى ظلمات الفتن و شرح صدورنا باعطاء السلم فى مضائق المحن و الصلوة على محمد و اله الهادين الى الله باملاء اعلام الفرائض و السنن.

فقد وصل الى ايها السيد اسعدك الله فى رفاه حالك و حسن مآلك، مكتوبك المتضمن لشرح بعض احوالك و استعانتك اياى فى تحصيل بعض آمالك فقراءة و فهمت ما فيه وكان من جملة ما فيه التماسك منى ان استاذن حضرة السلطان انار الله برهانه فى ان يفوض امامة صلوة الجمعه فى جامع المشهد الرضوى سلام الله على من شرفه اليك و ان يمنع من الامامة من اراد التقدم فيها عليك و ان يفوض خدمة من خدمات تلك العتبه العليه اليك و ان يامر لك بادرار وظيفه من الموقوفات التى هنالك لتستعين بها على عيالك. فقابلت مكتوبك بهذا الكتاب المشتمل على شرح بعض احوالى المتضمن للاعتذار بابتلائي بالوقوع فى مدلهفات الامور و مشتبهات عالم الزور حتى قصرت باعى عن امثال ما التمست وضافت زراعى عن اشباه ما سألت لعلك تعذرني فيما يتراى فى من التقصير فى اسعاف المسؤول، فان العذر عندك كرام الناس مقبول ولكى ينتفع به السالكون و ينتبه به الغافلون، فاقول مستعينا بالله ربي و مستعيذاً به عز و جل من ان يكون غرضي فيما اقول تركية نفسى «و ما ابرئ نفسى ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربي» فاقول من عرفنى فقد عرفنى و من لم يعرفنى فليعرفنى انى لست كاحد من ابناء الزمان ادخل فيما دخلوا فيه و اخرج مما خرجوا منه، ولكنى امرء مقبل على شأنى على حذر من اوثق اخوانى معرض عن الدنيا و ما فيها و عن عرض حاجة على بنيتها سواء فى ذلك حاجتى و حاجة الغير لان ما فى سؤالهم من الشر اكثر مما فيه من الخير و دفع المفسده اهم فى نظر العقلاء من جلب المنفعة، و انى بحمد الله لم ادخل قط فى دُل السؤال منذ بلغت مبلغ الرجال فى حال من الاحوال. لانى رايت ان طلب المحتاج الى المحتاج سفه من رأيه و ضلة من عقله، لا يليق بذوى المروة و الدين و ليس من شيم المؤمنين وان من خلقه الله و ضمن رزقه واكد ذلك فى كتابه فان الله يفى له لذلك و لن يخلف الله وعده و ان الحسيب النسيب من الناس لا يحتاج قط الى السؤال فى ضرورة معاشه و ان احتاج فانما يكون احتياجه الى ذلك فى فضول المعاشق مما لا حاجة اليه فى التعيش بل هو وبال على صاحبه «فان الدنيا حلالها حساب و حرامها عذاب» يعنى الفضول الغير الضرورى ليس من الدنيا بل هو من الآخرة و كسبه من الحلال عبادة و انى كنت برهة من الزمان اعيش مع جماعة من الاطفال و العيال بلا كسب و لا وقف و لا وظيفة و لا سؤال و لا قبول تصدق و لا ادارار من شبهة او حلال و ما كان لى صناعة و لا بضاعة سوى غنى النفس، بلى كنت قد ورثت من والدى طاب ثراه من الحلال ما لو كان وظيفة عام لاحدكم لاستقله غاية الاستقلال كنت قد اودعته عند من يتجر لى به و كنت اكافيه على تجارته شىء من ربحه لئلا يكون لمخلوق على منة وكان يعطينى من ربحه ما اكتفى به واقنع و بالقناعة به اشبع و كنت معرضاً عن الانفاق فى الفضول و رضيت عن نفسى بترك مروءة الاعطاء، لما رايت ان المروة فى التعفف اكثر منها فى الاعاء كما قال مولانا الباقر عليه السلام «سخاء المرء عما فى ايدي الناس اكثر من سخاء النفس فى البذل و مروءة الصبر فى حال الفاقة و الحاجة و التعفف و الغنى اكثر من مزوة الاعطاء و خير المال الثقة بالله و اليأس عما فى ايدي الناس».

و فى الحكمة الفارسية:

چندانکه مروتست در دادن درناستدن هـزار چندانست

و كنت بذلك اعيش سنين مشتغلا بعلوم الدين لارفع عنها رأسا و لا اذوق من غير عيونها كأسا حتى منحني الله ببركة اكل الحلال و متابعة النبي و الآل من العلم و الحكمة ما لا يحتمله حوصلة اهل الزمان و صنفت في علوم الدين قريبا من مائة كتاب اودعت فيها مما استفدت من الله سبحانه ببركتهم عليهم السلام ولم أبرز منها للناس الا قليلا لاني لم اجد من يفهمها من اذكيائهم الا قليلاً.

انى لا كتم من علمى جواهره كيلا يرى الحق ذو جهل فيفتننا

ولم يكن لي قط نزاع و ميل الى الشهرة ولا صغاء الى الصيت و السُّعة بل كنت لارضى ان يعرفني احد بما انا فيه و كنت استر حالي و اضافيه و ذلك لما عرفت يقينا ان الجاه و الشهرة على صاحبهما وبال، لمنعهما اياه عن العبادة بفرغ البال، بل لايهنئ له معهما عيش في شيء من الاحوال و لاسيما اذا قُرنا بالرياسة، فانها عقوبة معجلة و ان سلم صاحبها عن العقاب في المال. و كنت اصلي صلوة الجمعة خافيا مع شذمة من اصحابي خائفا من الله سبحانه ان اتركه لاني اعتقدت وجوبها العيني و لم يكن في بلدنا احد يصلي غيري لاقتدى به في غمار الناس و كنت بذلك اشد رضاءً من ان اكون مقتدا. فلما مضت على ذلك سنون و قفت على صلوتي الا يعدون فاخذوا في الجمعات يشهدون حتى عرفوني بعض المعرفة و اطلعوا على اوضاعي و اطواري و استفادوا من تأليفي و آثارى مما لم يكن مثله في ايد الناس و كان له من الكتاب و السنة اساس، فانتشر خبري في البلاد و بلغت رياستي المبعوضة الى العباد و آل الحال الى ان رام السلطان اشخاصي من بلدي و مسقط رأسى فارسلوا الى ان ائتنا لنستفيد من علمك و نستبشر بوفودك و نروج الجمعة و الجماعات بشهودك، فصرت متحيرا في الردو القبول من جهة الدين، لاني كنت لم ارض بالدخول في اشبهات و ما يوجب المنافسات، فكنت اقدم رجلا و اؤخر اخرى و استشير مرة هذا و مرة هذا فاشار على اصحابي بوجوب الاجابة و خوفوني من الله سبحانه ان لم أجب العقوبة. لزعمهم ان في وفودي عليهم ترويجا للدين و نصرة للايمان و المؤمنين، فلما اتيت بلدتهم و تمكنت فيها و تعرفت اهلها، وجدت فيها قوما من المنتسبين الى العلم في تباين من الاراء و تراحم من الالهواء، و رايت فيهم عبادة الدنيا و تناقض الامثال و الاقران و نباغض الخلان و الاخوان، يطعن بعضهم في بعض و ينقض احدهم رأى صاحبه كل النقض و قد «نبدوا كتاب الله وراء ظهورهم» كانهم لا يعلمون و ان كثيرا منهم ليكتمون الحق و هم يعلمون «يعملون في الشبهات و يسيرون في الشهوات، المعروف فيهم ما عرفوا و المنكر عندهم ما انكروا، مفزعهم في المعضلات على انفسهم و تعويلهم في المبهمات على آراءهم، كأن كل امرئ منهم إمام نفسه قد اخذ منها فيما يرى بعري و ثقات و اسباب محكمات». و كان السلطان فيهم ترويج الدين و تعظيم شعائر الله في المسلمين ايده الله و ابْد ظله على رؤوس المؤمنين فامرني باقامة الجمعة في جامعهم و بلغ تخصيصه اياي بذلك الى مسامعهم و انه لا يرضى بقيام غيري مقامى و لا يألوا جهدا في اعزازي و احترامى، فزلزلوا بعض الزلزال و اضطربوا في الاحوال ثم انه بقى منتظرا لاتفاقهم و ارتفاع شقاقهم حتى يدخل نفسه على بصيرة في جملة المصلين و يروج بذلك شعائر الدين و اقامة الجمع و الجماعات و تأليف القلوب بالطاعات و الحث على ذكر الله الاكبر و ما جعله الله ناهيا عن الفحشاء و المنكر. ففرق القوم فرقا و تحزبوا شيعا و زيد ذلك في اختلافهم و اشتد به عروق شجرة خلافهم. ففرقة من اهل التحذلق كانوا يدعون الكياسة و لاياتى منهم الرياسة و لم يكن لهم حظ في فهم الكتاب و السنة كما ينبغي و لاعلم بشرائط الجمعة و الجماعات على وجهه لتضييعهم اعمارهم فيما ليس من العلم مما يشبه العلم اذ ضلّت عنهم سبيل تحصيل العلم و الهدى بغشاوة عرضت على ابصارهم من تقليد الاباء و محبة زخارف الدنيا، فكانوا مقلدين لكتب القوم في مسائلهم من غير بصيرة لهم و يايقين، مشككين في متشابهاتهم و متعارضاتهم، حائرين باثرين، فصاروا يلقون بين الناس كلمات ياردة محيرة

للذين لا يعلمون ثم يعتزلون «يريدون ليطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره و لو كره الكافرون». و فرقة من ارباب و اصحاب الغبطة و النفاسة حاشاهم عن الحسد، كانوا يدعون الاجتهاد و انهم من اهل العدالة و الاعتماد و كانوا يخرجون من البلد مع طائفة من الهمج الرعاع يصلون الجمعة في بعض القرى هذا في قرية و ذاك في اخرى. فظلوا يسعون في تفريق كلمة المسلمين و شق عصاهم في الدين لامر ما في نفوسهم و تزامم قيامهم و جلوسهم قد باض الشيطان و فرخ في صدورهم و دبّ و درج في حجورهم، فركب بهم الزلل و زين لهم الخطل و كانوا يسمون الوسوس و البدع بالاحتياط و الورع غير مكترئين بوقوع التباغض و التباين بين المسلمين و التخالف و التدابر في المؤمنين و ذهاب ما بقى من رمق الالفة و المحبة من القلوب مع ان ازديادهما هو المقصد الاقصى من الجمعة و الجماعات و المطلوب كل المطلوب كانهم ماسمعوا قول الله سبحانه «واعتصموا بحبل الله جميعا و لا تفرقوا و اذكروا نعمة الله عليكم اذ كنتم اعداء فالق بين قلوبكم فاصبحتم بنعمته اخوانا و كنتم على شفا حفرة من النار فانقذكم منها كذلك يبين الله لكم آياته لعلكم تهتدون، و لتكن منكم امة يدعون الى الخير و يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر و اولئك هم المفلحون، و لا تكونوا كالذين تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جاء هم البيئات و اولئك لهم عذاب عظيم» و قوله عز و جل «ان الذين فرقوا دينهم و كانوا شيعا لست منهم في شىء انما امرهم الى الله» و قوله سبحانه «و الذين اتخذوا مسجداً ضرارا و كفرا و تفريقا بين المؤمنين» مع احاديث لا تحصى في ذلك، فهم في فعلهم هذا كمن بنى قصرا و هدم مصراً. و فرقة ثالثة من شياطينهم كانوا يحكمون بتحريم الجمعات بغيا و يأمرن بتركها عتواً و يصرون على ترك الجماعات تكبرا من انهم سمعوا حديث احراق البيوت و نحوه كانهم يستكفون عن سنن الدين و شعائر المسلمين «يأمرن بالمنكر و ينهون عن المعروف و يقبضون ايديهم نسوا الله فسيهم». و فرقة رابعة لا يزالون بالمعروف فُعل او لم يفعل و لا بالمنكر ترك اولم يترك و لا بالجمعة و الجماعات اقيمت او اهملت كانه لا اثم عليهم اذا اعتزلوا و لاجرح عليهم اذا سكتوا، كانهم ما سمعوا قول الله عز و جل «و تعاونوا على البرّ و التقوى و لا تعاونوا على الاثم و العدوان» و قوله تعالى «لو لا ينهاهم الربانيون و الاحبار عن قولهم الاثم و اكلهم السحت لبئس ما كانوا يصنعون». و بالجمله اجمعوا جميعا على مخالفة امر الله عز و جل و نهيه في قوله سبحانه «و اعتصموا بحبل الله جميعاً و لا تفرقوا». قال صاحب زماننا صلوات الله عليه و على آبائه في كتابه الذي كتبه الى شيخنا المفيد رحمه الله «ولو ان اشياعنا وفقهم الله لطاعته على اجتماع من القلوب في الوفاء بالعهد عليهم لماتوا آخر عنهم اليمين بلقائنا و لتعجلت لهم السعادة بمشاهدتنا على حق المعرفة و صدقها منهم بنا، فما يحبسنا عنهم الا ما يتصل بنا فمانكرهه و لا تؤثره منهم والله المستعان و هو حسنا و نعم الوكيل». انتهى كلامه عليه السلام. فلما راي ذلك منهم السلطان الذي كنت ماموراً من تلقائه باقامة سيد العبادات فتر عزمه عما اراد من ترويج الجمعة و الجماعات و فتح ابواب السعادات فاهمل الا نادراً شهود الجمعات و اقبل على ما كان عليه من اللذات و لعمري انه لمعذور في هذا الالهال و اعراضه عما كان عقد عليه البال لتلييس القوم عليه سبيل الصواب و قد شافهني بذلك. فعجزت عن الجواب و كيف يمكن الاعتذار عن مثل هذا الاختلاف و مثل هذا التنازع و الخلاف و لا سيما من القائلين بوجوب اقامة الجمعة و الجمعات و من بعدها فرضافانهم فيما بينهم يردّ بعضهم بعضا و يقع احدهم في عرض مثله و من يقرب مرتبته في مرتبته يتغى له المعاييب و يثلم في عدالته بالمثالب قولاً و فعلاً تلويحاً و تصريحاً و هو غافل عن سقوط محله عن الاعين بهذا الشقاق و النفاسة و انحطاط منزلته بذلك عن درجة الاستحقاق و الرياسة لا عند الخواص فقط بل و عند العوام حتى يصير ذلك ضحكة اللثام «ذلك لهم خزي في الدنيا و لهم في الآخرة» ما شاء الله. و ما ذلك الا للشهوة خفيه في نفوسهم لنفس الرياسة و الجاه من دون ابتغاء التقرب بهذا الطاعة الى الله اذ لو كان غرض احدهم من هذه الرياسة ترويج الدين و تأييد المؤمنين لكان يقتدى في الجمعة و الجماعة باخيه و

يسد فاه من القول فيه ويعينه على امره ويماشيه ولا يظن به السوء، اليس امير المؤمنين عليه السلام سلم الامر الى ابي بكر اذ لم يتأت له المقاومة مع القوم فكان يأتّم به في صلواته ظاهراً من دون ان يتوجه اليه لوم، شفقة على بيضة المسلمين لكيلا يتفرق كلمتهم ولا ينشق عصاهم ويكون شملهم جمعا ويكونوا الاحكام الدين سمعا مع ما فى تسليم الامر اليه يومئذ من المفاسد ما لا يخفى ولا يحصى الا انها كانت اسهل واقل بالنسبة الى تفريق الكلمة وشق العصا ونحن فى مثل هذه الامور الجزئية اولى بذلك لقلّة مفسده بالاضافة الى ما هنالك، ولعل قائلهم يقول ان امير المؤمنين عليه السلام كان يتقى! فقليل له: فانت فما يمنعك من ذلك و مصلحة التقيه موجودة اذ بها ترتفع الفتنة والتباغض والتفرقة والتناقض ومفسدتها مفقودة لجواز الاعتماد على قراءة اخيك فى الصلوات لوجود العدالة المعتمدة فيه كما دلت عليه الروايات وشهدت به الاعتبارات فانه سائر لعيوبه متحافظ على زلاته فى غيوبه وبهذا القدر يحصل الغرض المطلوب من عدالته فى الصلوة فذره و نفسه فى تقواه ودعواه ومعاملته مع الله وايضاً فانت و هو فى ذلك سواء و هو عند نفسه وعند طائفة من الناس كما انت عند نفسك و عند طائفة منهم بلاخفاء، فدع عنك الوسواس ولا تكترث باقويل اشباه الناس و نعوذ بالله من الشيطان الرجيم و قل بسم الله الرحمن الرحيم واقتد بقريتك وصن بالتواضع لله سبحانه دواء دينك. واما انا فما تقلدت امامة الجمعة فى هذه البلدة الا لاني كنت بذلك مامورا و المامور يكون معذوراً ولو كان لى الخيرة فى ذلك لتركتها و لم اوقع نفسى من المهالك كما تركتها اول جمعة من ورودى البلد قبل ورود الامر الحتم بها على بالخصوص امرا لم اكن اقدر معه على الرد و قد طلبت بعد ذلك الاذن فى تركها مرة بعد اخرى فلم يؤذن لى ووددت ان لو اذن لى بالاقتداء باحدهم ممن كان اهلاً لذاك او بتركها و اراحة نفسى من تبعات الرياسة المؤدية غالباً الى الهلاك فان عقيدتى ان تركها جائز فى البلاد التى يقضى اقامتها فيها الى الفساد والعناد و الى تفريق الكلمة و شق عصا المسلمين و الى التدابير و التباغض بين المؤمنين و ان تاركها حينئذ معذور، و لمثل هذه الامور تركها ائمة الهدى صلوات الله عليهم فيما مضى من الدهور اذا المطلوب منها تحصيل تاليف القلوب و ازالة العيوب و سلامه الغيوب و باقامتها حينئذ يحصل ضد المطلوب، نعم لو كان من يتاهل لها فى بلد لم يكن فيه من يطلب الرياسة و يؤذيه الغبطة و النفاسة جاز لذلك المتأهل ان يقيمها بشرط ان يخلص نيته لله و ليس له غرض سواه «وكم ذا او اين اولئك، اولئك والله الاقلون عدداً الاعظمون قدراً». واما انت ايها السيد رحمك الله فليس لك ولا لصاحبك دواء الا الاجتماع والاتحاد او الترك و اراحة انفسكم مما يؤدى الى العناد و الفساد و لن تقبلا و اما ما زعمتم من امكان الاصلاح بتمييز المتأهل عن غير المتأهل ثم الحكم على غير المتأهل بالانتهاء عنها فمن المحالات، و ذلك لان من عرف هذا التمييز لا يخلو من تقية او غرض او مرض و من لم يعرف فهو بمعزل عن ان يحصل به الغرض ثم من يدعى اهلية ذلك و ليس له باهل لا يمتنع و لا ينتهى بمجرد قول المميز و حكمه عليه بالانتهاء الا بالجبر من السلطان وكيف يجبر السلطان و هو غير عارف بالشأن لا والله ليس له ان يجبر و لا لاحد ان يستدعى منه الجبر الا اذا عرفا جميعاً ان الجبر جائز له شرعاً و انه لا حرج عليه فيه و لا يتحقق معرفته بذلك الا باتفاق المنسويين الى العلم على ذلك و الاتفاق من الممتنع و لم يتحقق منذ خلق الله المخلوقات و قد اخبر الله فى غير موضع من كتابه بذلك قال الله تعالى «ولا يزالون مختلفين» و قال عز و جل «واختلفوا من بعد ما جاءتهم البينات» الى غير ذلك وكيف يتحقق الاتفاق مع تباين الاراء و تراحم الاهواء على انه ليس كل من انتسب الى العلم بعالم «ولا كل ذى قلب بليب ولا كل ذى بصر ببصير ولا كل ذى سمع بسميع» و لهذا لما جرّيت القوم تقلصت بنفسي سريعا عن بابهم و انزويت بقلبي حيثناً عن جنابهم و ان كنت بجسدى فيهم و فى الظاهر من ذوبهم اذ كل فتنة فمن امثالهم بدتو اليهم تعود. فها انا ذا مبتلى بتفاقهم غريب فى شقاقهم، وحيد فى جملتهم، فريد فى ملتهم ليس لى الخيرة فى اكثر امورى و انا اسعى فى تحسينها حسب مقدورى فكل ما ادخل فيه مما

ليس من طوري، فانا مضطر اليه «و من اضطر غير باغ ولا عاد فلا اثم عليه» فالان لاسبيل الى المخرج و لا على فيما يجرى فى امور معيشتى من حرج لان تعيين اكثر المصارف من تلقائهم و اكثرها يرجع الى تربية بهائمهم و ليس لى من تولية امور الناس الا قليل و لاف لى قضاء حاجات المؤمنين مما فى ايديهم سبيل و ذلك لما عينوا لكل امركى من امورهم اميرا و امروا الناس ان يرجعوا اليه فى جزئيات ذلك الامر كبيراً كان او صغيراً، فان اقتضت المصلحة ان ينهى شئى من ذلك الى الاصل الذى امرهم فالانهاء وظيفة ذلك الامير ليس لغيره ذلك فان نهض ناهض غيره لذلك، غير وائب و صار فى معرض الخطر و شديد الضرر فمن لا معرفة له بحقيقة الامر اخذ يعترض على و يسقلنى بلسانه او يرمىنى بعدم المبالاة بقضاء الحاجات فى جناه و ربما يسلب عنى المروة و الدين رغماً منه اقتدارى و ان لى ان افعله بيسارى و مع ذلك كله فالناس قد هجموا على هجوم الهيم العطاش على المناهل و الموارد ما بين غاش و واش و عدو و حاسد، هذا يتملق لى و ينافقنى، و هذا يظهر لى المودة و يباغضنى، هذا يظن بى ظن السوء و يؤذينى، و هذا يقع فى و يطعن فيدينى بعد ما كنت لقلوبهم حيبا و لادوائهم طيبا و قدكادوا يقتلوننى او يأكلوننى، هذا يريد مما يحسب عندى من المال، و هذا يطمع فيما يزعم بى من الجاه، هذا يخدعنى عن نفسى و هذا يغرنى عن الشاه، هذا يتمنى من دنياى، و هذا يقع فى دينى و هذا يكنى و يعيننى، هذا يدعى انه لى حميم و يطمع ان أسقى لاجل دنياه من حميم، يحسبون انى ابيعهم دينى او اخدع عن يقينى، يتوجهون الى من كل فج عميق كانهم حسبونى كعبة الحجاج يدعى كل منهم انه محتاج، منهم من يريد الوظيفة من الوقف الخاص بذويه. و منهم من يريد الانعام من الشاه و مقربيه، و منهم من يبيعنى الذكاء و الكياسة لاعينه فى اتخاذ المنصب و الرياسة، و منهم من يمن على ايتامه بى فى الصلوة يريد بذلك نصرتى له بالادرار و الصلّات، و منهم من يمن على فى حضوره مجلس درسى و افادتى طمعا فى اعانتى له و رفاذتى، و منهم من يمن على بنسخ تصنيفى يزعم ان لذلك مدخلا فى استمالة قلبى و تأليفى، و منهم من يحفرنى صباحا و مساء يروم منى ان اصبر له على الناس كداء، و منهم من يفترى على بعض الافتراء لغرض او مرض او بغضاء، و منهم من يريد ان انزع له من يد غيره او اشركه فى خيره، و منهم من يريد تقبيل يد لياخذ من ذات يدي، و منهم من كتب الى بالكتاب و يعرض لى بالخطاب، و منهم من يمن على بزيارته لى مع ما فى قلبه فى خلافى يضعج اوقاتى و يرجو منى التلافى، و منهم من لاادرى ما مقصده من اختلافه الى و عرض حاله على و اعجب من ذلك كله انى اقمتم فى بلدتهم منذ سنين لم يجر بنى احد منهم علم يو احوالى و لم يرد احد من علمائهم ان يكلمنى فى مسألة دقيقة حتى يتعرف حالى و لم يبلنى احد من اذكيائهم حتى يظهر عنده جهلى و لم يسيروا فى بسيط تصانيفى المشتملة على تحقيق او تدقيقى حتى يعلموا جبلى من سهلى و انى لا ازال اجرب مقالهم و اتعرف احوالهم باستخراج معلوماتهم من تأليفاتهم فلا اجد احدا يكون من اهلى ثم انهم مع اقبالهم على طلب الدنيا و تجوالهم فى سبيلها و صيرورتهم نفس الاحتياج فى تحصيلها ترى احدهم يبلغ غلته ما يكفى عشرة امثاله و يطلب المزيد، ليت شعرى ما يريدوا والى كم فى الاسراف يزيد، قل له فاسعى ما ابقى الله رمقك فانك تجد فاجرا قد سبقك الا يشبعون من الفضول ام جماجمهم خالية من العقول يستذلون انفسهم لامثالهم و يخمشون بايدي اطماعهم وجوه جمالهم يسألون الناس الحافا، لاتجد فيهم انصافا لايقنعون بالعشاء و العذاء و لا يكتفون بالقميص و الرداء يشربون القهوات و يسرون فى الشهوات ياخذون من هنا و هناك و يصرفونه فى الغليان و التنباك، يتزينون باللباس و الرياش و يحرصون على التفوق على نظرائهم فى المعاش عن الله و الدار الاخرة بفضول التجملات و الثياب الفاخره، لا بالقليل يقنعون و لا بالكثير يشبعون فصار ذلك سببا لصيرورة الكل كلالا على الكل و اشتباك العز و الذل. فمزیده الاتفاق والصله اذا وجد فمن وكم يعطى، بأية نية يعطى و اذا لم يجد الامن الحرام او الشبهة و مافى ايدى الظلمة فمن اين يعطى وكيف يعطى وكيف يسأل ليعطى و من يسأل و لمن

يسأل وكم يسأل و مم يسأل وكيف يهريق ماء وجهه عند غير اهله على انه لايعرف بالتحقيقى اهلا للاستحقاق لما دخل فى معنى الاحتياج من الهرج و المرح و لايجد بالقطع محلا للصله و الانفاق لمايرى من الشبهة و الريب فى الدخل و الخرج و قد ورد فى الحديث «اول مايسأل الانسان اذا خرج من قبره عن عمره فيما افناه و عن ماله من اين اكتسبه و فيما انفقته» او لفظ هذا معناه. و قال اميرالمؤمنين عليه السلام لما عوتب على التسوية فى العطاء من غير تفضيل اولى السابقات الشرف قال «اتأمرونى ان اطلب النصر بالجور فيمن و ليت عليه و الله لااطور به ما سمر سمير و ما امّ نجم فى السماء نجما لوكان المال لى لسويت بينهم فكيف و انما المال لهم» ثم قال «الا وان اعطاء المال فى غير حقه تذيير و اسراف و هو يرفع صاحبه فى الدنيا و يضعه فى الاخرة و يكرمه فى الناس و يهينه عند الله و لم يصنع امرؤ ماله فى غير حقه و عند غير اهله الاحرمه الله شكرهم و كان لغيره وُدّهم فان زلت به النعل يوما فاحتاج الى معونتهم فشرّ خليل و الام خدين» انتهى كلامه صلوات الله عليه. و لعمري ان كان التزينو الفضول لطلب العز و الجاه فالقانع من نظر الخواص اعز و اكرم، و ان كان للراحة و الرفاه فالراحة فى القناعة و الخمول اكثر و اتم و هذا مما لا يخفى على العقلاء الالباء و انما لا يدركه السفهاء الحمقى و لقد صرت فى امرى و الها حيران لا ادرى ماذا اصنع و الى اين اهرب، ضلّت عنى الفتوة و المروّة و لا اجد احداً محلا للاخوة و لا اهلا للمروّة بين قوم لا يدرون اياً من اى و ليسوا من رعاة الدين فى شى حتى أسرتى و اصحابى فان كلهم سالكون غير سبيلى و ليس احد منهم من قبيلى فالى الله المشتكى و اليه الرجعى، «انما اشكو بئى و حزنى الى الله» ربنا افتح بيننا و بين قومنا بالحق و انت خير الفاتحين و الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على محمد و اهل بيته المعصومين.

تمت بالخير فى شهر ربيع الاول ١٠٧٧.